

ایرسوراخ دریاها!



م. ماربوتی
کارگزاران هنر و تصویر

« جوانی بجای سیادت بخیر »

صفحه ۴ و ۵

بایرهای طنز نویسی

صفحه ۱۲

نگاه ویژه

شماره ۱۵

سال سی ام • شماره ۸۴۰۸ • چهارشنبه • ۲ اسفند ۱۴۰۲
Wednesday • 21 Feb 2024 • ۱۱ شعبان ۱۴۴۵



طنز

ایران



فدایش بشم منه

سبز و سفید و قرمز، پرچم این میهنه
فدایش بشم منه
ایستاده پیش دشمن، این همه سال یه تنه
فدایش بشم منه

با برکت حضورش، با عزم و شوق و شورش
با موشکِ قطورش!
نشون داده یه عمره حریف هر دشمنه
فدایش بشم منه

تو همه‌ی جبهه‌ها، هم تو زمین، هم هوا
زرنگه و ناقلا
همیشه مشت محکم به دشمناش می‌زنه
فدایش بشم منه

وقتی که پاش بیفته، ما همه آماده‌ایم
امت آزاده‌ایم
پای وطن جون دادن، تکلیف مرد و زنه
فدایش بشم منه

همه دلا می تپه به عشق نام پاکش
فدای عطر خاکش
خدای دونه عشقش فراتر از گفته
فدایش بشم منه

نقشه‌ش اگرچه گریه‌س ولی دیگه یه شیریه،
زور تو کتکش نمی‌ره
آینده‌مون با امید به لطف حق روشنه،
فدایش بشم منه

نام قشنگ ایران تو قاب دل‌هامونه
تموم دنیا مونه
نیض تمام ماها، وطن وطنه
فدایش بشم منه

بازم با ایل و تبار می‌ریم به عشق وطن
برای رأی دادن
با کوچیکا، بزرگا، با بابا و باننه
فدایش بشم منه



آخرین جلسه‌ی سران سیاست‌گذاری زبان مادری در کشور

کنسل اندر کنسل!

کارشناس: وات؟ وای ام آی هیر؟
مجری: فارسی... کلام مادری...
کارشناس: آر یو کیدینگ می؟ آیم آیریش! یوسدور هوینگ لانچ.
مجری: خب مثل این که باید ایشونم از دست بدیم. فقط دنبال ناهاره. گفتیم ناهار با یه تحلیل، بچه‌های پشت دوربین من از شما فقط لگدمی‌خوام، ایشونم لگدی کنید تا نیاد جلوی دوربین ما.
مجری: خب تا کارشناس سوم هست، بریم سراغش.
کارشناس: من اوری دی خیلی هو دیفیکالته برای این موضوع.
مجری: بله، برای همین دیفیکالته شمارو آوردیم، راه‌کاری هم دارید.
کارشناس: بله، کسی که خیلی با ادا و شوپینگ بخواد زل بازی کنه، کنسله.
مجری: اینم آسیب می‌زنه به زبان مادری.
کارشناس: ایگزکتلی. فادر زبان مادری رو درمی‌آره!
مجری: راستی چرا خودتون این جوری صحبت می‌کنید؟
کارشناس: من کنسلم دیگه...
مجری درخواست لگد سوم از تیم تولید می‌کند.

مجری: سلام، خوش اومدید به برنامه‌ی «میزگرد سیار» امروز چهارشنبه ۲۱ فوریه‌ست و ما میزمون رو این‌جا توی این کوچه‌ی باصفا گذاشتیم تا با متصدیان امر به بررسی نقش زبان مادری در کشور بپردازیم. یه نمه سوز می‌آد ولی خب ما برای شما همراهان عزیز، هر کاری لازم باشه امتحان می‌کنیم، پخش ما هم هر روز روی یه فرکانس متفاوت؛ به دوستانتون اطلاع بدید که امروز سیمبل ریت ۸۷۶ و هات‌برد ۹۸۱۳ هستیم. در تلاش برای دائمی شدن بودیم که منوتو تعطیل شد و الانم میزگرد به دوشیم! همراهی مون کنید تا همین‌جا توی بوستون یا شیکاگو یا شاید حتی تگزاس ثابت بشیم، با اولین کارشناس شروع می‌کنیم.

کارشناس یک، درود و دو صد بدرود خدمت یکان یکان شما عزیزان، این میزگرده؟
مجری: بله دیگه.
کارشناس: چرا مثلثیه؟
مجری: خب سه تا هستید دیگه.
کارشناس: تا میزگرد نباشه من حرفی ندارم و از این کوچه‌ردمی‌شم.
مجری: خیر پیش، خب... دوستان همراه، ما کارشناس اول رو از دست دادیم، بریم برای کارشناس دوم، بفرمایید.



جوانگرایی و

اندر مزایای نیروی کار تازه نفسی

از آنجایی که همیشه دغدغه مدیران و کارفرمایان به کارگیری نیروی تازه نفس و جوان است و از آنجایی که همیشه این مسئله مخالفان و موافقانی دارد، در ادامه برخی دلایل برای لزوم به کارگیری جوانان را مطرح می‌کنیم.

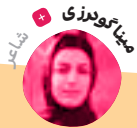


اول: بسیار منصف باید تا پخته شود جوانی. این شما می‌دید که «اینقدر از این چیزها دیدید که...» ولی جوان هنوز خام و بی‌تجربه است. از همین روی شما با استفاده از نیروی جوان، می‌توانید او را همان‌طور که خودتان می‌خواهید شکل بدهید. جوان مثل گل تازه می‌ماند؛ هنوز جوهره وجودش شکل نگرفته و ملعبه دست شماست. بازی بازی، خمیربازی.

دوم: با انتصاب یک جوان، مواردی همچون حق عائله‌مندی و همسر و فرزندان و بیمه اعضای خانواده و... از فیش حقوقی کم می‌شود دیگر. اصلاً جوان را چه به این حرف‌ها؟ اگر هم حرف ازدواج زد و خواست تشکیل خانواده بدهد، ضمن یادآوری اینکه دهانش هنوز بوی شیر می‌دهد، مخارج عروسی را برایش حساب و کتاب کنید تا حساب کار دستش بیاید.

سوم: نیروی بیست و چهارساعته دارید. یعنی نصفه شب، سر صبح روز تعطیل، وسط تعطیلات نوروزی، بین ظهر و خلاصه هر ساعتی، یک نیروی آماده به کار در اختیارتان است. می‌توانید بار اصلی کار را روی شانه‌هایش بیندازید و خودتان به کارهای مهم‌تری چون دورهمی در کنار خانواده بپردازید. او کسی است که اگر هم بخواهد اعتراض کند، نمی‌تواند؛ چرا که شما می‌دانید او همسر و خانواده‌ای ندارد دیگر! دست و پایش هم بازر است؛ پس باید به فکر رشد و اعتلای کار باشد. در ضمن، نمی‌تواند بگوید خارج از وقت اداری با او تماس نگیرید؛ استرالیا که زندگی نمی‌کنیم! همین است که هست؛ نمی‌خواهی، بفرما کارگرینی!





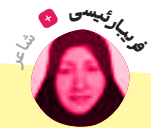
غیبت معلم

آقا بشر که حس سعادت نمی‌کند
وقتی که توی پیوی تان چت نمی‌کند
از بس نشانه سمت خطا رفته ایم که
تیر دعا به سیبل اصابت نمی‌کند
اهل عمل که نه! عوضش حرف می‌زنیم
حزاف را خدا که اجابت نمی‌کند!
یکجا نشستیم پر از حس انتظار
افسوس حسِ صرف کفایت نمی‌کند
اما هوای فاصله جو بدی ست خب،
آدم به دوری نفس عادت نمی‌کند
این روزها جواب دو دوتا چهار نیست
انسان به سهم خویش قناعت نمی‌کند
هی می‌رود که گل بکند خنده روی لب
از ترس جبر جامعه جرئت نمی‌کند
یک بغض در محیط گلوگیر کرده است
دیگر شعاع اشک وساطت نمی‌کند
مجهول مانده پاسخ هستی در این میان
خون هم به سوی مغز عزیمت نمی‌کند
آقا درست نیست حساب و کتابمان
شاگرد بی حواس که دقت نمی‌کند
تا چند بشمریم برای ظهورتان
ده تای کودکی کفایت نمی‌کند؟
ما پشت میز، خواب و کلاس اشتباهی است
آری معلم این همه غیبت نمی‌کند



نیمه شعبان

پا روی پا انداختم دارم ریاضت می‌کشم
البتّه که از کار خود کلی خجالت می‌کشم
از دوری ات اعصاب من خرد است و دودی هم شدم
دل‌تنگ تو که نیستم، از روی عادت می‌کشم
در انتظارت مانده ام، چون خیل چاکرهای تو
اما همین را در صف ندی و شربت می‌کشم
کوفه چرا؟ در هر کجا یاد تو را دارم به دل
غیر از دبی جور سفر را کم، به ندرت می‌کشم
ندبه که نه جایش فقط کار و فریضه آمده
با این روایت، پای خود را تا تجارت می‌کشم
تو جمعه می‌آیی و من با عشق، در ویلای خود
جوج و کباب و عه ببین، بسیار زحمت می‌کشم
می... میمن عا عاشق و واقعا روروی او...
این جمله را تا انتها با حجب و لکنت می‌کشم
حتی اگر ناتو شود باز این دل لامصبم
عشق تو را جانان من، بد جور منت می‌کشم



عرض حاجت به امام

حضرت صاحب عرضی داریم آقا
مجنون یوسفیم مٹ زلیخا
با شیر و شوری اومدیم تا اینجا
از می و باده ناخوشیم و مستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم
ماه بودیم اون وقت حالا بی ریختیم
چه قیمه‌هایی توی ماستا ریختیم
آردارو بیختیم، الک و آویختیم
یه عمر بار دادیم و باز نشستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم
شما ستون عالمید و محکم
مام که شل و وارفته ایم و شلغیم
زوارمون در رفته کلا از دم
گرچه شلیم و بند پا و دستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم
قدیم ندیم می‌رفتیم این سر اون سر
یکی دو بار رفته بودیم تا قمصر
ما رو بلد راه ببرید این سفر
بی پول بودیم بار سفر بستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم
توراه خطر فراوونه، پز {د} زیاد
پس یکی همراه شما باس بیاد
که وقت حمله بکنه جیغ و داد
هول و ولا بشه فلنگ و بستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم

سفریه جا می‌خواد یه پول هنگفت
حساب کنید رو ما که دربیاد مفت
چرک کف دست و باید شست و ژفت
البتّه چندین ساله ورشکستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم

چند تایی کار دیگه موندن زمین
محافظت، مشاوره با امین
خط‌شکنی که باس بره سمت مین
یه کم چاق و کمی بی چفت و بستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم

تورو به جدتون به سیزده معصوم
زود بکنید قرعه‌ی فال و معلوم

سیصد و سیزده می‌شه روی ما زوم؟
دهه نودی که نه، پنجا، شصتیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم

سحر خروس خون خوبه واسه اعزام
فقط یه مشکلی داریم این ایام
گلاویزیم با رخت خواب تا شام
تو خواب خرسی کمی چیره دستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم
خب آقا حالا که قبوله پیام

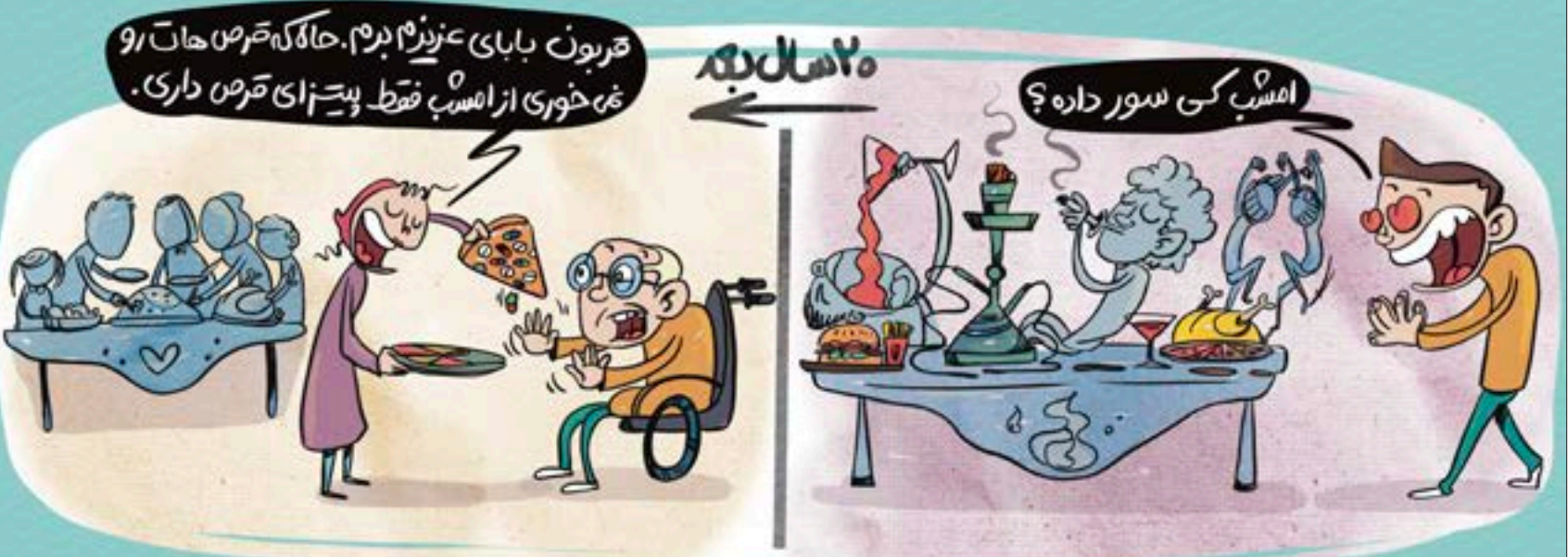
جمعه می‌آم صبح در بیت امام
بریم ایشالا سمت میدون قیام

اساسی انقلاب کنیم و السلام
دلم می‌خواد کش بیاره این کلام
می‌گم می‌گیره قصه مون سرانجام؟
می‌رسیم آخرش به حسن ختام؟
حالا که از اجل یه جور جستم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم

ما الکنیم و لال و لوچ و لنگیم
فکر می‌کنیم خیلی بچه ز رنگیم
پارکابیم و مرد روز جنگیم
یه عمریه به انتظار نشستیم
بازم اگه کاری باشه ما هستیم



« جوانی بجای نه یادت بخیر »



« جوانی بجای نه یادت بخیر »

۲۰ سال به

بچه امروز حالم رو به راه نیست. این شناسنامه خودت جرو مدرسہ ثبت نام کن. سر راه یه کیسول اکسیرن هم برام بخر.



اقوام نیاسه
دماغش بزرگ نیاسه
کاووند باشه
سر تا باغلی نیاسه

دقت رضاه
مغفرت
داشهور
دانی

اصلاً اول پول و کار بعد ازدواج.

۲۰ سال به

عزیزم توجه کن. باباجون آلتزیم گرفته یادش زفته چطور که باید صحبت کنه...

دختر بووقم... بیابغلم. برات هزینه بووق خریدم. تولدت مبارک بووق... بووق.



سلام بر بووق. کمه میرایی! امیر بووق رو هم امروز دیدم...

بووق نیاسه.

بووق تویی این تراشیک.

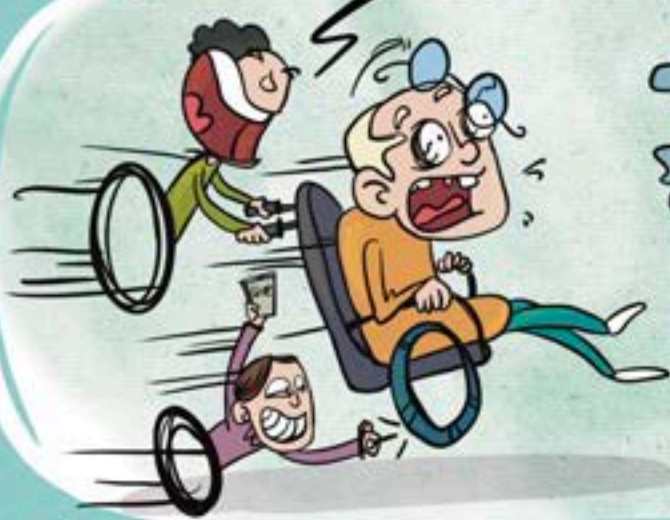
ناسلامت قهره در آندزه انگوی که هان باسی این حم فاجیه...

می بیند بووق.

نگران نیاسه. اون موقع خودم بووقس می کشم چیز، در سس می کشم...

۲۰ سال به

باباجون بتر با جنگ پتوها...



بچه ها چالشی امروز! با مامان بابا رفیق باش.

+ نگاهی به کتاب آپاراتچی

گمنام امیدوار

کتاب آپاراتچی یکی از آثار منتشر شده بخش تاریخ شفاهی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی است که انتشارات راهیار (متعلق به دفتر مطالعات جبهه فرهنگی) آن را چاپ کرده است. این کتاب نیز همانند

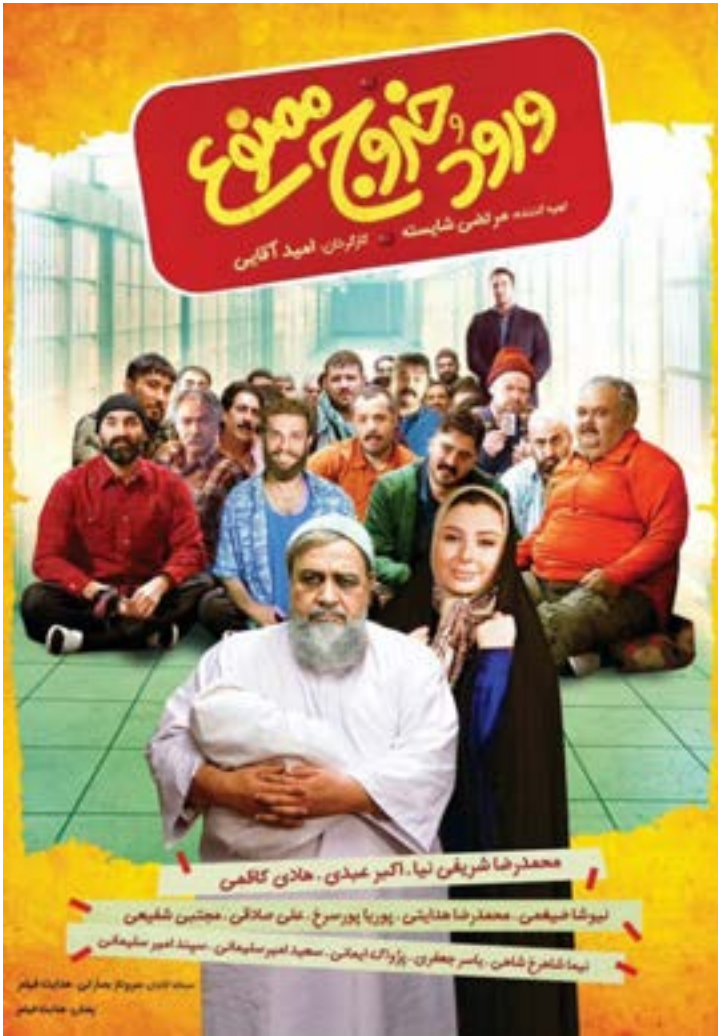


اکثر کتاب‌های این انتشارات در قالب خاطره است و از خردسالی راوی شروع شده و کم‌کم جلو می‌آید. کتاب حجم کمی دارد و در نصف روز احتمالاً بتوانید آن را بخوانید. یکی از مشکلات کتاب این است که تقریباً نصف حجم کتاب مقدمات و پیش پرداخت روایت اصلی است که سوز به خاطر آن انتخاب شده است و در مقدمه اثر ذکر شده است.

داستان کتاب پیرامون جلیل طائفی نقاش و عکاس تبریزی است که فیلمسازی را به طور خودجوش فرامی‌گیرد و همراه با دوستانش چندین فیلم را با ابتدایی‌ترین امکانات می‌سازد و خودشان نیز به شهر و روستاهای مختلف می‌روند تا فیلم‌های ساخته شده را در مسجد و مدارس اکران کنند. در واقع اینگونه می‌توان گفت که این گروه آتش به اختیار کار می‌کردند، خیلی قبل‌تر از اینکه این مفهوم ایجاد شود. این کتاب روایتی شیرین و بانمک دارد و خواننده را با خود همراه می‌کند.

از نکات قابل توجه این است که یکی دو بار در کتاب اسم رضا ناجی نیز آمده است؛ بازیگر سرشناسی که نخستین بازیگر ایرانی بود که موفق شد خرس نقره‌ای از جشنواره فیلم برلین را دریافت کند. البته فعالیت آقای طائفی محدود به دهه ۶۰ نبوده است و حتی در سال‌های اخیر نیز فیلم‌هایی با این سبک ساخته است اما آن‌طور که باید و شاید دیده نشده است.

فیلم آپاراتچی که در دوره اخیر جشنواره فیلم فجر حضور داشت، اقتباسی آزاد از این کتاب بود. البته این فیلم فقط به بیست صفحه از کتاب پرداخته است و با استفاده از بستر این بیست صفحه به روایت تاریخ سینما در اوایل انقلاب و نگاه جامعه به آن می‌پردازد. البته میان فیلم و کتاب تفاوت‌هایی نیز وجود دارد و فیلم کاملاً به کتاب وفادار نمانده است. به طور مثال آقای طائفی در کتاب بیان می‌کند که برای انتخاب بازیگران دقت بالایی به خرج می‌داده است تا تعهد اخلاقی و انقلابی داشته باشند اما در فیلم آپاراتچی شاهد آن هستیم که این کارگردان برای ساخت فیلم شهید نوری، شخصیت او را به یک خلافکار با سابقه می‌دهد تا بازی کند. پس با این نگاه که فیلم را دیدید از خواندن کتاب دست نکشید و همچنین بالعکس؛ چرا که هم فیلم و هم کتاب آپاراتچی جذابیت‌های خاص خود را دارند و شباهتشان هم در حدی نیست که یکی دیگری را اسپویل کند و استفاده از آن را تکراری.



+ نگاهی به فیلم سینمایی «ورود و خروج ممنوع»

شعار زندگی ممنوع

شرفی‌نیا، هادی کاظمی، علی صادقی، محمدرضا هدایتی و خیلی‌های دیگر در این اثر است که حضور هر کدام به تنهایی در یک فیلم می‌تواند ساخت یک اثر کمدی را آسان کند. با این وجود، کارگردانی و کیفیت ساخت آن نسبتاً ضعیف است و قابل مقایسه با فیلم‌های کمدی حال حاضر سینما نیست. علاوه بر این فیلم اصلاً نیاز به حضور این تعداد بازیگران چهره نداشت و آن‌طور که باید و شاید هم نتوانسته از حضور آن‌ها استفاده کند و صرفاً حضور بعضی از آن‌ها با چند شوخی تکراری خاتمه می‌یابد.

از دیگر نقاط ضعف این فیلم می‌توان به شعارزدگی آن اشاره کرد که خیلی از حرف‌هایش را به صورت کاملاً مستقیم بیان می‌کند و همین موضوع باعث گارد مخاطب هم می‌شود. به هر حال معجزه طنز همین جلوگیری از مستقیم‌گویی و دادن شعار است که متأسفانه به خوبی از آن استفاده نشده است.

شاید دانستن این موضوع که کارگردان این فیلم یعنی حجت‌الاسلام امید آقایی، روحانی است و فیلم کمدی را از شوخی با هم‌لباس‌ها و رفقای خودش آغاز کرده، جذابیت و انگیزه دیدن آن را برایتان بیشتر کند. با توجه به حساس بودن موضوع و تأخیر نسبتاً زیاد در اکران این فیلم، فروش نسبتاً پایین آن نسبت به سایر کمدی‌ها عجیب نیست. با این وجود می‌توان به کارهای بعدی این کارگردان امیدوار بود.

فیلم سینمایی «ورود و خروج ممنوع» اولین تجربه‌ی کارگردانی امید آقایی در سینما و به تهیه‌کنندگی مرتضی شایسته محصول سال ۱۳۹۸ است که

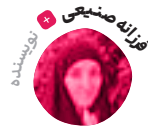
در قالب کمدی ساخته شده و سعی دارد پندهای اخلاقی را در قالب هنر هفتم به تصویر بکشد.

داستان این فیلم که از اواسط آذرماه امسال روی پرده رفته اتفاقات پیرامون یک روحانی را نشان می‌دهد که مسئولیت عقیدتی یک زندان را برعهده دارد و از آنجایی که خیلی بداخلاق و سخت‌گیر هم است، هنگام روبرو شدن با چند زندانی اتفاقات جالبی برایش رقم می‌خورد و باعث تغییر نگاه و دیدگاهش نسبت به اطراف می‌شود.

می‌توان گفت که به نوعی «ورود و خروج ممنوع» ترکیبی از فیلم «مارمولک» و کارهای مسعود ده‌نمکی است، ولی این ترکیب منجر به خلق اثری باکیفیت و درجه یک نشده است. البته محتوای فیلم و دغدغه‌ی کارگردان کاملاً ارزشمند و امیدوارکننده است، آن‌هم با توجه به حال و هوای تعداد زیادی از فیلم‌های کمدی ساخته شده در سال‌های اخیر که از هر محتوا و ابزاری برای فروش کمک گرفته‌اند.

از نکات قابل توجه، حضور تعداد زیاد بازیگران کمدی مطرح در سینما و تلویزیون مثل اکبر عبدی، محمدرضا





فرزانه صنّیعی نویسنده
+ نگاهی به کتاب
سه نفر در برف
نوشته اریش کستنر

بزرگواران

برای ما که آلمانی‌ها را با بنز و هیتلر و بوندس لیگا می‌شناسیم، شاید عجیب باشد که در ادبیات آن‌ها هم چیزی به نام طنز وجود داشته است. اما واقعیت این است که قدمت طنز در ادبیات آلمان به چندین قرن می‌رسد، شاید به اواخر قرن پانزدهم، که زیاستین برانت منظومه هجوی-تمثیلی «گشتی احمق‌ها» را سرود و یک جورهایی عبیدزاکانی آلمانی‌ها شد.

اریش کستنر یکی از طنزپردازان معروف این مردم جدی است. البته ایشان با حفظ سمت؛ فیلمنامه‌نویس، فیلسوف، نویسنده ادبیات کودک و نوجوان و فعال سیاسی هم بوده و خصوصیت دیگرش هم این است که هر ایرانی بی آن که بدانند او را می‌شناسد! کافی است فیلم «خواهران غریب» را به یاد بیاورید. فیلمنامه آن بر اساس رمانی از اریش کستنر نوشته شده است.

کستنر (۱۸۹۹-۱۹۷۴) ۱۸ سالگی مثل همه پسرها به سربازی رفت که از بدشانسی‌اش مصادف با جنگ جهانی اول شده بود. به علت بیماری قلبی‌ای که در همین ایام خودش را نشان داد و تا پایان عمر با او بود، سربازی‌اش را ناتمام گذاشت و تحصیل در دانشگاه را شروع کرد. او کمی قبل از ظهور هیتلر دکترایش را گرفت تا وقتی هیتلر روی کار آمد سرش خلوت باشد و بتواند با فراغ بال علیه او در روزنامه‌ها قلم بزند، به فاشیسم و نازیسم بتازد و تبعید و ممنوع‌القلم شود.

تاکنون چند رمان نوجوان از کستنر به فارسی ترجمه شده است، مثل «امیل و کاراگاهان»، «سرزمین جادویی» و «سی و پنجم ماه مه». اما برخی رمان‌های او با وجود طرح داستانی ساده‌ای که دارند، برای رده سنی بزرگسال هم جذابند، مثل کتاب «سه نفر در برف».

داستان «سه نفر در برف» را کستنر همزمان با روی کار آمدن هیتلر نوشت. این رمان علیرغم قرن بیستی بودنش، روایتی ساده دارد: آقای توبلر، مالک کارخانه جات گروه صنعتی توبلر و صاحب ثروتی افسانه‌ای، عادات عجیبی دارد و گاهی دست به شیطنت‌های ماجراجویانه می‌زند. مثلاً به صورت ناشناس و با نام مستعار «شولتسه» در مسابقه‌ای که کارخانه جات خودش برگزار کرده‌اند شرکت می‌کند و برنده دو هفته اقامت در یکی از هتل‌های لوکس ناحیه آلپ می‌شود. سپس تصمیم می‌گیرد از این جایزه استفاده کند و با سر و وضع مردی فقیر به آن هتل

که پاتوق ثروتمندان است برود! اطرافیان او - دخترش و نیز خدمتکاران وفادارش - نگران تبعات این تصمیم هستند و سعی دارند به مسئولان هتل بفهمانند به زودی مهمانی عالی‌مقام در لباسی ساده و فقیرانه به آنجا خواهد آمد. اما مشکلی وجود دارد: برنده دوم مسابقه که جوانی از طبقات پایین جامعه است همزمان با آقای توبلر وارد هتل می‌شود...

بسیاری معتقدند طنز، مخصوص قالب‌های کوتاه است و در قالب‌های بلندی مثل رمان، کارایی خود را از دست می‌دهد. اما با خواندن این کتاب متوجه می‌شوید که خلق رمان طنزآمیز غیرممکن نیست. کستنر فقط طنز را به درون اثر نکشاده، بلکه اثرش را در بستری از طنز روایت کرده و شگرد چنین کاری را هم یافته است: «جابه‌جایی»: دو نفر - به اشتباه یا بنا به شرایط - با هم جابه‌جا می‌شوند و هرکدام در موقعیت آن دیگری - که برایش ناآشناست - قرار می‌گیرد. همین جابه‌جا شدن، مجموعه‌ای از تضادها، تعارض‌ها و موقعیت‌هایی در پی دارد که مخاطب را به خنده می‌اندازد. این شگرد، از روش‌های محبوب طنزپردازان است و نمونه‌های فراوانی از طنزآفرینی بر اساس آن، در ادبیات و سینما می‌توان یافت، از «شاهزاده و گدا»ی مارک تواین گرفته، تا اثر دیگر اریش کستنر - یعنی همان «خواهران غریب» و داستان «پخمه» اثر عزیز نسین نویسنده ترک، که فیلمنامه سریال «مرد هزار چهره» در دهه هشتاد با اقتباس از آن نوشته شد. البته نویسنده از آفریدن طنزهای کلامی و شوخی‌های کوتاه هم غافل نمانده است. مثلاً خانم کونکل، خدمتکار کندذهن آقای توبلر که همه چیز را اشتباه متوجه می‌شود یکی از ابزارهای او برای این شوخی‌هاست. گفت‌وگوهای اشخاص داستان با او معمولاً نتایج خنده‌آوری دارد.

اگر رسالت اصلی طنز را نقد آسیب‌ها و ناهنجاری‌های اجتماع بدانیم، می‌توان گفت سه نفر در برف یک اثر طنز واقعی است. در این کتاب فرد ثروتمند فرصت پیدا می‌کند در پوشش شخصی فقیر، از بیرون به زندگی میلیونرهایی مانند خود بنگرد. فساد اخلاقی، خودبزرگ‌بینی طبقه اشراف و تبعیض میان

طبقات مختلف جامعه، مواردی است که در این کتاب به نقد کشیده می‌شود.

«سه نفر در برف» را سرورش حبیبی ترجمه کرده و همین کافی است که خیالتان راحت باشد مترجم تا حد امکان شوخی‌ها را به سلامت از فرایند ترجمه عبور داده است. نشر نیلوفر این کتاب را منتشر کرده و علاوه بر کتابفروشی‌ها، در اپلیکیشن‌های کتاب‌خانه هم قابل دسترسی است.

قسمتی از متن کتاب:

توبلر گفت: «این مسخره‌بازی‌هایتان را بگذارید کنار! این جایزه‌ای را که من برده‌ام ممکن بود کسی برده باشد که تمام عمرش جز همین پاره‌هایی که من می‌خواهم ده روز بپوشم لباس دیگری نپوشیده! آن وقت چه می‌شد؟»

پیشخدمت گفت: «هیچ! او را هم بیرون می‌انداختند! منتها او از این استقبال تعجب نمی‌کرد.»

رایزن عالی [توبلر] گفت: «شما با این حرف‌هایتان کنجکاوی مرا تحریک کردید. خواهیم دید حق با کیست!»

در زدند. ایزولده، خدمتکار تازه، وارد شد. گفت: «جناب تیده مان، مدیرکل کارخانه‌ها، پایین در سالن منتظرند.»

توبلر گفت: «الان می‌آیم. لابد می‌خواهد گزارش بدهد. خیال می‌کنم می‌روم سفر قندهارا!»

ایزولده رفت.

هیلهه گفت: «خبر ندارد که توپس فردا برمی‌گردد!»

پدر دم در ایستاد و گفت: «می‌دانید اگر بیرون کنند چه می‌کنم؟»

همه با انتظار نگاهش کردند.

- «هتل را می‌خرم و خودشان را می‌اندازم بیرون!»



مشاوره مجازی درباره انتخابات



چیزی پیش پا افتاده که دلیل نمی‌شود شما لیاقت رأی مردم رو داشته باشی. نوبرش رو که نیارودی. شما اول ببین باد از کدوم طرف می‌وزه همون طرفی برو. یه کم از این سلبریتی‌ها یاد بگیر که چطور فالوور جمع می‌کنن. شما هم همون جوری رأی جمع کن.

یه کاربر دیگه گفتن «این کاندیداها همه طرفدار جمهوری اسلامی هستن. من که براندازم به کی رأی بدم؟» عزیزم حالا اونا یه چیزی گفتن. شما چرا باور می‌کنی؟ یارو می‌ره مجلس، تا بیاد بیرون همه فک و فامیلش رو استخدام کرده. برانداز واقعی اینه. شما دارین اداشو درمبارین. خلاصه بگرد حتما از این افراد هم پیدا می‌کنی.

یه بزرگواری هم سوال کردن «برای بالا بردن آمار مشارکت در انتخابات چکار کنیم؟» سوال خوبیه. من توصیه می‌کنم از تجربیات کشورهای دیگه استفاده کنین. مثلاً توی ترکیه هرکی رأی نده جریمه می‌شه. اونجا خواستین با یکی ازدواج کنین قبلش حتما خلاصی بگیرین. بعدش هم اگه کسی گفت رأی نمی‌دم همون جا نگهش دارین تا پلیس بیاد کروکی بکشه.

خب به پایان این برنامه رسیدیم. تا مشاوره‌ای دیگر شما را به خدا می‌سپاریم.

سلام. در خدمتون هستیم با یکی از برنامه‌های مشاوره مجازی. ببینیم هموطنان درباره انتخابات چی پرسیدن.



این دوستمون سوال کردن «جناب مشاور می‌شه من رأی ندم و یه جور دیگه مشکلات رو حل کنم؟» بله دوست عزیز، چرا نمی‌شه. همه مسائل کشور رو می‌شه بدون انتخابات حل کرد. مثلاً مشکل خشک‌سالی و کم‌آبی رو میشه با بستن خیابون و آتش زدن لاستیک کاملاً از بین برد. من خودم یه بار دیدم سطل آتش زده بودن، فوری ماشین آب پاش اومد و اون منطقه رو پرآب کرد.

این کاربر از ما پرسیدن «تا الان این همه رأی دادیم چی شد؟» درست می‌گن واقعاً. شما ببینید این کشورهای حاشیه خلیج فارس اصلاً نمی‌دونن صندوق رأی چیه. ولی ماهواره سفارش می‌دن، یکی براشون نقشه می‌کشه. یکی براشون می‌سازه، یکی براشون پرتاب می‌کنه. ولی خب ما هنوز به این سطح از پیشرفت نرسیدیم.

یه هموطن هم نوشتن «من دکترای مدیریت و برگزیده جشنواره خوارزمی و دارای مدال طلای المپاد هستم ولی کسی به من رأی نمی‌ده.» ببین عزیزم این



چم و خم‌های دادن
یک رأی خوب با فال حافظ



کارگشای روزهای تیره رأی

دلا همیشه من لاف زلف دلپندان

چوتیره رای شوی کی گشایدت کاری

ای صاحب‌فال!

از گیرکردن درون یک پیچ تاریخی خسته شده‌ای. تعدادی مزلف برانداز در زندگی‌ات داری که دلت می‌خواهد لاف‌های‌شان درباره انتخابات را بپذیری؛ اما بدان که دلت غلط می‌کند. این‌ها اگر حرف درست بلد بودند، همه ما ۲۲ بهمن پارسال ریبی رحمت را سرکشیده بودیم، ولی امیدت را از دست نده و نگران نباش؛ اگر الکی رأی سپاه کنی، پسر صاحب‌خانه ما که تازه ارشدش را گرفته، نماینده می‌شود. آن وقت شاید برای تو هیچ گشایشی نباشد؛ اما زندگی ما را از پهنا می‌گشاید و حتی شاید صاحب‌خانه آن قدر ذوق زده شود که بتوانیم خانه را از او بخر کنیم. حالا که تا اینجا آمده‌ای و دل به حضرت حافظ داده‌ای، شاید بخواهی بدانی نامزد اصلح کیست؛ پس به اندازه همین یک بیت و پولی که داده‌ای، تو را راه می‌نمایم. در این زمانه وانفسا که هر دلبندی نامزد نمایندگی شده، باید با آگاهی رأی داد و از طعن حسود و لعن دشمن خود را وارهاوند. چرا که هرکه بر سر راهت قرار می‌گیرد، یک نامزد بالقوه، کمان کشیده و در کمین است. پس نباید فریب هر نامزد را که در مترو جا برای دیگران خالی می‌کند یا کرایه تاکسی دیگران را حساب می‌کند، خورد و باید دانست که در زمان تیره‌حالی کدام نامزد کاری از ما خواهد گشود. روزهای خوبی در انتظار توست. در تعرفه رای خود عدد ۱۴۷۲۹۵۴۶۲۴۶۷۶۸ را بنویس و به خدا توکل کن! (بساطم را گرو گرفته، گفته با برایش تبلیغ کنم، یا می‌اندازم بیرون. دمت گرم ای صاحب‌فال.)

+ معرفی کتاب حدیث انتخابات، مجموعه شعر طنز



امیر حسین کاظمی مقدم

یکمها سه آرام

کتاب «حدیث انتخابات» نوشته‌ی حسن بشیر، یک مجموعه شعر طنز با موضوع انتخابات است. حسن بشیر، عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق علیه السلام است و مدرس حوزه رسانه و ارتباطات، اما علاوه بر پژوهش‌های تخصصی و کتب علمی، شعرهای طنز هم می‌نویسد. کتاب‌های «کتاب بازی» و «در خانه بمانیم» دیگر اشعار طنزآمیز ایشان را در خود جای داده است.

این کتاب شامل چهل و چهار شعر، با موضوع انتخابات است که سال ۱۴۰۰ و توسط انتشارات لوگوس به چاپ رسیده است. شاعر در این اشعار طبع خود را با انواع قالب‌های شعری کلاسیک، از دوبیتی و غزل و مثنوی آزموده است.

انتخابات همیشه جایگاه تضارب آراء و نظرات است و نکته‌ی مثبت این مجموعه این است که علاوه بر دوری از هزل و هجو، انتقادات خود را از مسئولین بیان کرده، در عین حال، با بی‌طرفی مردم را به مشارکت در انتخابات دعوت می‌کند.

البته نمی‌توان از این کتاب انتظار داشت که مانند کتب فکاهی شما را بخنداند، با این حال سعی شده تا مضمون‌های علمی و استدلال‌های منطقی ضمن کوتاه و ساده‌سازی شدن؛ با چاشنی طنز و بیان شیرین شعر، راحت‌تر به مخاطب برسد.

بر این اساس دغدغه آقای بشیر برای پررنگ کردن انتخابات با استفاده از سلاح ادبیات، قابل احترام است و باید از آن حمایت شود.

اولین شعر کتاب یک مثنوی کوتاه و پندآموز است که مانند پیری دنیا دیده ما را به انتخاب درست فرامی‌خواند. در این شعر می‌خوانیم:

اگر داری تو جانی در خرابات

بیا بشنو حدیث انتخابات

و گرداری تو جرأت همزه هوش

نخواهی کرد شعرم را فراموش

بگویم از برایت قصه‌ی حال

که تا گردی از آن سرحال و خوشحال

زمان انتخابات است نزدیک

میان خوب و بدها مرز باریک

بدون ترس و لرز ای دوست بگزم

تو فردی عاقل و محبوب و بادین

نکن خود را جدا از مردم اکنون

که گردی سال‌های سال مغبون

دگر کشور نمی‌تابد به تحقیق

کسی که در عمل خواهان تحمیق

و دشمن گر کند هرگونه تشویق
انرژی را کند با عشق تعلیق
اگر چه هست ای قدرت شماریم
به از مردم ولی قدرت نداریم

در ادامه و شعر دوم کتاب، یک قصیده طولانی با سبک موش و گریه‌ی عبید زاکانی نوشته شده که با زبان شعر و بیان طنزآمیز، پاسخ شبهه می‌دهد. بخشی از آن ابیات را می‌خوانیم:

ای که در انتخاب حیرانا

باز گو درد خود فراوانا

جرئی از تو خوب می‌باشد

گفت و گو کن بدون مکرانا

انتخابات گشته نزدیک است

باید اکنون شوی به میدانا

انتخاب است و باز عصر نظر

باش چون عاقلان فطانا

کاندیدای تو در این احوال

آمده سوی تو خرامانا

هر چه در چنته اش از عقل و خرد

باز گو کرده بر مریدانا

از برای گرفتن مجلس

می‌دود هر کجا خروشانا

مانده مردم در این رقابت‌ها

همچو یک لشکر اسپرانا

کاندیدای خوب این ایام

همچو قحط الرجال قحطانا

جست و جوی زیاد باید کرد

تا بیایی چنان مسلمانا

باید از هر کسی که بد باشد

بی تأمل شوی گریزانا

مشورت کن که مشورت خوب است

لیک با آن که نیست نادانا

فکر کن انتخاب سنگین است

نکند دوش تو ست لرزانا

انتخابات راه توفیق است

حامی آن خدای رحمانا

هر که در انتخاب ناآگاه

می‌شود در مسیر قربانا

عصر حساس انتخابات است

که رسیده به ما ز دورانا
قدر آن دان که قدر می‌دانی
تو در این راه زنده‌ای جانا
مرگ یعنی که چشم بسته گزین

مردکی از میان مردانا

مرگ یعنی که بی‌هدف بی‌فکر

برگزینی یکی به فرمانا

مرگ یعنی اگر نیائی تو

دیگری می‌شود رئیسانا

مرگ یعنی که حذف مشکل نیست

و پریدن به قله آسانا

مرگ یعنی ز عشق محرومی

آن که بی‌عشق هست حیوانا

مرگ یعنی که زنده‌ای اما

در میان جدار زندانا

مرگ یعنی که در زمان حضور

می‌گریزی به رسم رندانا

مرگ یعنی که خواب می‌باشی

گر چه بیدار دشمن دانا

بشیر در اشعار خود به انتقاد از مسئولین نیز پرداخته و برای مثال در شعر سی و چهارم از این مجموعه می‌خوانیم:

گر به فکر خویشتن باشی زیاد

می‌شوی چون دولت ابن زیاد

آنچه مردم را کند هر لحظه شاد

اقتصاد است، اقتصاد است، اقتصاد

یا در شعری و یکم آمده است که:

کاندیدایی از عکس خویشتن خوشحال بود

هر کجای رفت از خود راضی و سرحال بود

عکس اما چون از این رفتارها بیزار بود

با خودش می‌گفت، خوشحالم، فقط امسال بود

کتاب حدیث انتخابات، خیلی خنده‌دار نیست، با این حال یک صف‌شکن در عرصه‌ی طنز برای حمایت از مهم‌ترین رکن مردم‌سالاری، یعنی انتخابات است. اگر به لطف خدا و در آینده نزدیک شاهد کتاب‌هایی با این موضوع و با زبان طنز باشیم، این کتاب وظیفه‌ی خود را به درستی انجام داده است و جرقه‌ای برای شروع این نوع از طنز دغدغه‌مند خواهد بود. حتی اگر از نظر طنزپردازان و منتقدین ادبی کتاب قوی‌ای نباشد.



نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی

۱۵+

یک اتفاق سرخ در سه ماه



بهزاد توفیق فر
کلیز پژوه

حتما یادتان هست که در همان چندرشمه قبل و در آغاز مرور هفته نامه آهنگر گفتیم که هفته نامه آهنگر با مصادره نام «محمدعلی افراشته» و بالطبع، چسباندن خودش به سابقه و گذشته افراشته، خصوصا نشریه «چلنگر» که افراشته در سال های دهه سی و با مشی توده ای به چاپ می رساند، چند هدف را با یک تیر نشان گرفت. اول آن که خود را وابسته به یکی از گروه های مخالف شاه و امپریالیسم حامی شاه (آمریکا و انگلیس) یعنی حزب توده نشان داد. حزب توده ای که طبعاً با مرام و عقاید کمونیستی - سوسیالیستی ذاتا مخالف بلوک غرب شناخته می شد و این ضدیت با شاه و آمریکا در آن روزهای پرتب و تاب ابتدای انقلاب به شدت مورد توجه بود.

دوم، استفاده از سه انگیزه ای که شاه فراری، برای سرکوب ظاهری حزب توده و نشان دادن برخورد سخت با این گروهک داشت؛ سرنوشت گریه دار پدرش در تبعید به موریس به دلیل تمایلش به یک کشور غیر غربی (آلمان نازی)، خوش آمد آمریکا و جلب نظر مساعد برنامه های ضد کمونیستی غرب (مانند اصل ۴ ترومن) و پروپاگاندای گویلی برای کمونیستی نشان دادن مبارزات مردم ایران. این سه انگیزه موجب می شد که برخوردهای خیابانی سختی با عناصر حزب توده صورت گیرد و این برخوردها پرتعداد و پرآب و تاب در رسانه ها منعکس و تکرار شوند. گرچه بعد از انقلاب اسلامی مردم ایران و با افشای اسناد پهلوی و اعتراف بازجویان و شکنجه گران ساواک مشخص شد که برخورد شدید خیابانی ساواک و شهرداری شاهنشاهی با حزب توده، فقط به خیابان و تیترو روزنامه ها محدود بوده و از این برخورد شدید و غلیظ در مراحل بازجویی و زندان خبری نبوده است. در واقع مبارزان مسلمان و جوانان انقلابی پیرو امام خمینی (ره) بودند که در زندان و شکنجه گاه کمیته مشترک، زیر سخت ترین و وحشیانه ترین شکنجه ها قرار داشتند و عناصر حزب توده پس از دستگیری، با انجام مراحل اداری! یا آزاد می شدند و یا به یکی از زندان ها منتقل می شدند و اغلب از امکانات خوبی نیز در زندان برخوردار بودند تا بلکه جوانان مسلمان و انقلابی دستگیر شده را به سوی خود جذب کرده و از جبهه حق جدا کنند یا با کسب اطلاعات و لو دادن آن ها به ساواک، موجب دستگیری و شکنجه افراد بیشتری را فراهم آورند. واقعیتی که در آن شور و هیجان ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی هنوز برای مردم روشن نبود و فقط تصویر ظاهری برخوردهای شاه با حزب توده را به یاد داشتند. آهنگر با استفاده از همین سابقه ذهنی، با اتصال خود به حزب توده و مظلوم نشان دادن خود در رژیم سابق، تلاش کرد مقبولیت کسب کرده و مخاطبان خود را گسترش دهد.



سوم، علاوه بر مشی توده ای، هنوز حزب توده و کمونیسم، تنها گروهی بودند که تمرکز خاصی روی کارگران داشتند و خود را مدافع حقوق کارگران و قشر پایین دست جامعه معرفی می کردند. گروه نسبتاً بزرگی از مردم که شاید بیشتر از سایر طبقات اجتماعی و اقتصادی آن روز، مورد ظلم و بیگاری رژیم منحوس پهلوی قرار گرفته بودند و حال با آزادی از زیر یوغ نظام شاهنشاهی، هم آزادی را تجربه می کردند و هم به دنبال بیان خواسته ها و حل سریع مشکلاتشان بودند. آهنگر با چسباندن خود به افراشته و حزب توده می خواست بر این موج نیز سوار شود و کلاهی از این نم برای خود بدوزد.

با همین اهداف، آهنگر در شماره یکم (فروردین ۵۸)، مدعی شد که ادامه دهنده راه افراشته و دنباله ای نشریه چلنگر است. اما در شماره پنج (خرداد ۵۸) ضمن عقب نشینی از آن موضع سفت و سخت، درج نام و تصویر افراشته روی نشان نشریه را یک «اتفاق» و همزمانی توصیف کرد: «ماجرا اینست که ما در شورای نویسندگان آهنگر در اسفندماه ۱۳۵۷ مصمم به انتشار یک هفته نامه سیاسی طنزآمیز شدیم. در اوایل فروردین که مقدمات این کار را فراهم می کردیم رفیقی خبر آورد که [با] ورثه شادروان محمدعلی افراشته برخوردی تصادفی داشته و پس از در میان گذاشتن فکر ما، موافقت ایشان را برای استفاده از نام چلنگر کسب کرده است. دست در کار انتشار اولین شماره بودیم که ورثه مرحوم افراشته به همان رفیق پیغام دادند که در مورد روش روزنامه، تأیید حزب توده ایران را کسب کنیم. ما که تصور نمی کردیم مشکلی با عدم تفاهمی وجود داشته باشد دو نماینده از سوی شورای نویسندگان به دبیرخانه حزب فرستادیم و این نمایندگان پس از بازگشت اعلام داشتند که نتوانسته اند در تعیین خط مشی روزنامه با حزب به توافق برسند و [اعضای حزب] هرگونه انتقاد از اعضای دولت [بخوانید بنی صدر، قطب زاده و ابراهیم یزدی] را قدمی در راه تضعیف دولت می دانند و با تجربه ای که از سیاست حزب در مورد حکومت دکتر مصدق دارند، نمی خواهند خون این حکومت نیز به گردن آن ها بیافتد (صفحه ۶)».

فشار حزب توده برای حفاظت از نام و سابقه خود و جلوگیری از تک خوری آهنگر از یک طرف و گول نخوردن مردم و برخورد با آهنگر به عنوان یک نشریه توده ای کمونیستی از طرف دیگر موجب شد تا آهنگر تصویر افراشته را از نشان خود و نوشته های او را از محتوای نشریه حذف کند تا جایی که در شماره ده (تیر ۱۳۵۸) طی مقاله ای، کلا هر نوع وابستگی به حزب توده، افراشته و حتی نین و استالین و مارکس و انگلس را تکذیب کرد.

دست اون گولاخه.
بله! مخاطبین عزیز، اظهارات نماینده آمریکا رو شنیدید.
من همین الان نماینده انگلیس رو هم اون وسط دیدم که
مشغول رقصیدن، ببینیم می‌تونیم باهاش مصاحبه‌ای داشته
باشیم.

+ سلام، آیا به چند سؤال من جواب می‌دید؟
▪ ببخشید ولی ما هنوز داغدار ملکه هستیم و نمی‌تونم
باهاتون مصاحبه کنم.
+ اما تو که داری می‌رقصی!
▪ این قِر تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است.
+ حالا دوتا سؤال جواب بده بلکه برسه به روح ملکه‌تون.
▪ خب پیرس.

+ نظرتون درمورد این جشن چیه؟
▪ خیلی خوشحالم که بالاخره یکی قدر زحمات متولیان حقوق
بشر جهان رو دونست. تا اینجا جشن که خوب بوده، اگه
شام و هدایا هم خوب باشه، دیگه مطمئنم روح ملکه هم در
آرامش خواهد بود.

+ نظرتون در مورد وضع حقوق بشر در غزه چیه؟
▪ عه! حالمون رو خراب نکن دیگه؛ اگه طرح بشردوستانه ملکه
برای غزه سال‌ها پیش اجرا می‌شد، الان ما شاهد این وضع در
غزه نبودیم.

+ جدی؟ مگه طرحش چی بود؟
▪ پیشنهاد ملکه این بود که کلاً هرچی فلسطینی هست از روی
زمین محو بشن و اگه این اتفاق می‌افتاد، ما الان شاهد درد و
رنج مردم غزه نبودیم. حالا دیگه من برم که به ساقی جدید
اومده تو مجلس.

مخاطبین عزیز واقعا به شمایی که اینجا نیستید حسودیم
می‌شه؛ ای کاش منم به شغل دیگه داشتم. نماینده عربستان
رو هم الان دیدم که به گوشه روی زمین نشسته و داره
گوشتش رو می‌خوره. بریم ببینیم حرفی برای گفتن داره!

+ آهای! تو هم می‌خواهی مصاحبه کنی؟
▪ حقوق بشر عالیه. بگید وقتش رو یکم بیشتر کنن.
اصلاً جشن حقوق بشر بعدی، همین جمع، ریاض. همه
هزینه‌هاش هم پای ما.

ببیندگان عزیز من دیگه نای ادامه دادن ندارم؛ صادقانه! دیگه
نمی‌کشم. همین‌جا با شما و حرفه خبرنگاری خداحافظی
می‌کنم؛ خداحافظ.

دست و جیب و حقوق بشر

ریخت و پاش نشه، نمی‌خوایم همه‌جا جار بزنیم. به لحظه
ببخشید... این نماینده عربستان اون بالا چکار می‌کنه؟ مگه
نگفتم میزش رو تا ناموس پر خوراکی کنید که همون‌جا
مشغول باشه؟ این رقص شمشیر بلد نیست می‌زنه چشم
یکی رو کور می‌کنه؛ بیارش پایین جلوش گوشه گاو درسته
بنار بخوره... اگه گذاشتن یه مراسم بدون آبروریزی برگزار کنیم!
تو هم سؤال رو پرسیدی برو دیگه.

+ به سؤال دیگه مونده؛ نظرتون در مورد نقض حقوق بشر تو
غزه چیه؟

▪ قطعا یه تراژدی بزرگه.

+ خب اقدام شما چیه؟

▪ ما همین جشن رو گرفتیم که کم‌دی باشه دیگه. همیشه که
نباید تراژدی ببینیم، کم‌دی هم لازمه. دیگه برو اگر نه می‌دمت

سلام خدمت شما مخاطبان عزیز؛ به
طور زنده با گزارش از جشن بزرگی که برای
پاسداشت حقوق بشر در محل سازمان
ملل متحد برگزار می‌شه در خدمت شما
هستم. این جشن در حالی برگزار می‌شه که



مهدی زاری
خبرنگار

مردم غزه همچنان تحت حمله و بمباران شدید هستن. نکته
جالب درمورد این جشن اینه که همه کشورها دعوت نشدن
و فقط نمایندگان بعضی کشورها که خودشون رو حافظان
حقوق بشر در جهان معرفی می‌کنن در جشن حضور دارن.
گفته می‌شه پیشنهاد برگزاری این جشن توسط آمریکا در
شورای امنیت سازمان ملل مطرح شده و چون رأی نیاورده، با
وتوی خود آمریکا برگزار شده. به سراغ بعضی از حاضرین در این
جشن می‌ریم تا مواضع شون رو بشنویم.

+ شما نماینده آمریکا هستید؟

▪ بله خودمم، تو موزا رو آوردی؟ مرد حسابی الان چه وقت موز
آوردنه؟ قبل از جشن باید می‌آوردی که بتونیم بچینیم!

+ نه بابا، من خبرنگارم.

▪ ای بابا یعنی هنوزم این موزا رو نیاوردن؟ به لحظه اجازه
بدین... الو راجرز... هلو و زهرمار؛ مردک مگه تو مسئول موز
فدرال نیستی؟ این چه وضع کار کرده؟ آبرومون رفت... نه بابا
هنوز موزی نرسیده... بین صبح دوشنبه یه گزارش مفصل
در موردت می‌نوایسم، تحویل کاخ سفید می‌دم، تکلیفت
باید روشن بشه... التماس نکن، حالا این پیرمرد بایدن
هوش و حواس درست و حسابی نداره، دلیل نمیشه ازش
سوءاستفاده کنید... همین که گفتم، با پست معاونت موزی
فدرال خداحافظی کن... خجالت نمی‌کشن.

+ حالا می‌تونم سؤال رو بپرسم؟

▪ تو که هنوز اینجاایی! وقتی موز نیاوردی دیگه چرا وایستادی؟

+ بابا من خبرنگارم، سؤال دارم خیر سرم.

▪ ها! خب پیرس.

+ هدف از برگزاری این جشن چی بود؟

▪ والا ما دیدیم زحمت‌کشان عرصه حقوق بشر طی این
سال‌ها خیلی زحمت کشیدن و هیچ‌کس هم ازشون قدردانی
نمی‌کنه، برای همین این جشن رو برگزار کردیم که گوشه‌ای از
زحمات شون جبران بشه.

+ پس چرا فقط چند کشور محدود اروپایی و عربی رو دعوت
کردین؟

▪ بالاخره گفتیم مراسم رو ساده بگیریم که خیلی هم

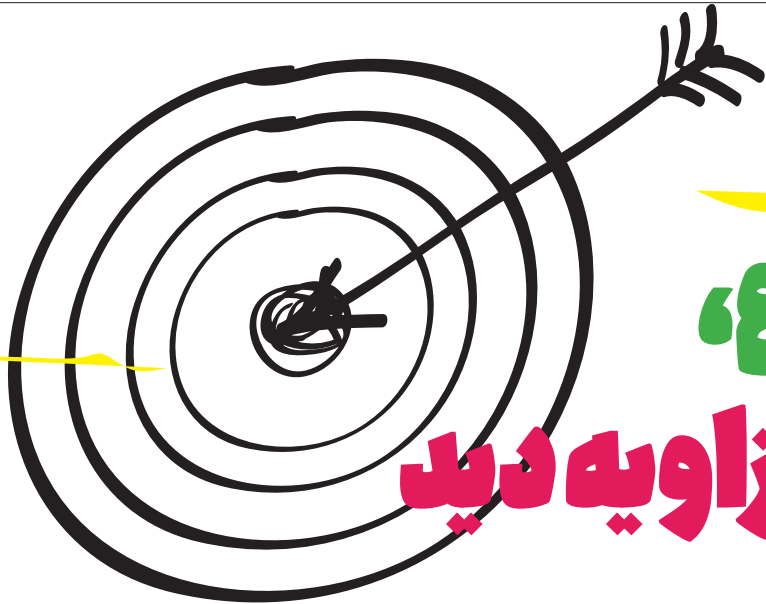


داوود افزای
کارگزار

بایدهای طنزنویسی

گفتاری در باب موضوع،

سوژه، نقطه کانونی و زاویه دید



ناشی از عدم انتخاب زاویه دید مناسب است. زاویه دید همان گفتار مناسبی است که به دل مخاطب می‌نشیند. فراموش نکنیم که به طور کلی ما از زاویه دید به نقطه کانونی می‌رسیم. همان طور که گفته شد انتخاب زاویه دید اشتباه نه تنها نمی‌تواند نقطه کانونی را به مخاطب منتقل کند؛ بلکه ممکن است نتیجه عکس بدهد و دقیقاً مخاطب را به سمتی مخالف بکشاند. زاویه دید مناسب بیش از آنکه حاصل خلاقیت باشد، حاصل منطق نویسنده است که تنها با مطالعه و تجربه فراوان می‌توان به آن رسید.

اکنون چند مثال از نقطه کانونی و زاویه دید بخوانیم

عدم یادگیری دانش آموز در آموزش غیر حضوری؛ عدم ارتباط مستقیم دانش آموز با معلم و هم‌کلاسی‌ها باعث ضعیف‌تر شدن فرآیند یادگیری او می‌شود.

پولی شدن آموزش و موفقیت؛ سرنوشت نوجوان با استعدادی که توانایی مالی شرکت در آزمون‌های آزمایشی و تهیه کتاب و... کمک آموزشی را ندارد چه می‌شود؟

کمرشکن بودن هزینه‌های ازدواج و مقدمات آن؛ سال‌ها طول می‌کشد تا از نظر مالی یک جوان تحصیل کرده بتواند مسکنی معمولی تهیه کند.

مبتذل شدن سینمای طنز امروز؛ محتوای بسیاری از فیلم‌های سینمایی طنز امروز برای نوجوانان بدآموزی دارند.

می‌شود مهم‌ترین رکن هر متن طنز (یا از نظر من هرگونه خلقی) است. برای اینکه بدانید نقطه کانونی چیست، فرض کنید در مقابل نویسنده یک مطلب قرار گرفته‌اید. از او بپرسید «این متن را نوشتی که بگویی...؟» جواب نویسنده به این سؤال دقیقاً نقطه کانونی مطلبش را مشخص می‌کند. بنابراین کلماتی مانند هدف، پیام و... همه در انتقال کامل مفهوم نقطه کانونی ناتوانند. در واقع نقطه کانونی این همه هست و این نیست. اگر نویسنده‌ای برای پول بنویسد، یا ایجاد جنجال یا تخریب، باز هم باید مطلبش نقطه کانونی داشته باشد، در غیر این صورت نیتش لومی‌رود. دقت کنید که در زمان نوشتن، گاهی اول سوژه و موضوع مشخص می‌شود و در ادامه نقطه کانونی؛ اما گاهی اول نقطه کانونی را انتخاب می‌کنیم که معمولاً در متن‌های بسیار هدفمند و به اصطلاح نقطه‌زن چنین است. بسیار دیده می‌شود نویسنده بدون اینکه نقطه کانونی مشخصی داشته باشد شروع به نوشتن می‌کند. این اتفاق خصوصاً در زمان استفاده از قالب داستان (بلند و کوتاه) رایج است؛ اما بیش از آن که سازنده باشد، مخرب است. حضور نقطه کانونی مانند شاغولی است که از ابتدا تا انتهای ساخت دیوار متن، اجازه کج شدن را به آن نمی‌دهد. حالا چند مثال از نقطه کانونی بخوانیم. نقطه کانونی در مورد آموزش غیر حضوری می‌تواند عدم یادگیری دانش آموز در این نوع آموزش، در مورد مدارس غیر انتفاعی پولی شدن آموزش و موفقیت، در مورد ازدواج کمرشکن بودن هزینه‌ها و مقدمات آن و در مورد فیلم طنز مبتذل شدن سینمای طنز امروز باشد. نقطه کانونی متن همان چیزی است که می‌خواهیم مخاطبمان آن را درک کرده و در موردش آگاهی پیدا کند.

زاویه دید

اگر نقطه کانونی را نقطه وسط یک چهارراه بدانیم که می‌خواهیم به آن جا برویم، خیابان‌های اطراف همان زاویه‌های دید متن ما هستند. انتخاب اینکه ما چگونه و با چه منطقی مخاطب را به نقطه کانونی برسانیم در واقع انتخاب زاویه دید مطلب ماست. بی‌شمار دیده می‌شود که نویسنده به رغم اینکه در موضع حق قرار گرفته است؛ اما در القای حرفش به مخاطب ناتوان است. این مسئله

یکبار توفیق داشتم ساخته شدن یک سرویس بهداشتی را از نزدیک ببینم. از همان مرحله اول که بنا روی زمین گچ می‌ریخت و جای پی‌ها را مشخص می‌کرد، تا کندن پایه و پرکردنش با سنگ و ملات، تا نخ سفیدی که مسیر آجرها را ردیف به ردیف تنظیم می‌کرد، تا شاغول سرآهنی و مخروطی شکل، تا ترازوی که مطمئن می‌شد کاشی‌ها کج نصب نشده‌اند. این‌ها را گفتم که بگویم حتی برای خلق مکانی که قرار است آنجا گلاب به رویتان بله، باید بسیاری چیزها را «متر» کرد و جایشان را با ضربدر نشان داد. پس طبیعی است که انتظار داشته باشیم چنین مقدماتی برای خلق یک اثر ادبی هم نیاز است. با این مقدمه به توضیح برخی از مهم‌ترین شاغول و ترازهای یک «متن طنز» می‌پردازیم.

موضوع و سوژه

این دو تا را نه می‌شود از هم جدا کرد و نه می‌شود یکی دانست. در بسیاری از موارد هم به جای یکدیگر به کار می‌روند. اصولاً موضوع بستر اصلی متن ماست. جواب این سؤال که به طور کلی ما در چه «حوزه» ای در حال نوشتن هستیم، در واقع موضوع نوشته ما را مشخص می‌کند. مثلاً فضای مجازی، تحصیل، استعمار، جوانان، سینما و... همه می‌توانند موضوعی برای متن طنز ما باشند (توجه کنید که هر کدام از این موارد می‌توانند در جایی دیگر سوژه هم باشند و این دسته‌بندی مطلق نیست) مثلاً وقتی نشریه‌ای منتشر می‌شود که در حوزه سینما فعالیت می‌کند، دقیقاً موضوع آن نشریه سینماست؛ اما در سمت دیگر سوژه نسبت به موضوع نگاهی جزئی‌تر دارد و به اصطلاح دقیقاً دست را می‌گذارد آن‌جا که درد می‌کند. سوژه خاص‌تر است و به نوعی در مورد یک اتفاق خاص و بخشی منتخب از موضوع صحبت می‌کند. برای مثال در مورد نمونه‌هایی که گفته شد «فیلترینگ یا آموزش غیرحضوری»، «کنکور یا مدارس غیرانتفاعی»، «جنایات انگلیس در ایران در خلال جنگ جهانی یا آفریقای زیر سلطه»، «بیکاری یا ازدواج» و «فیلم طنز یا مسعود ده نمکی» می‌توانند به عنوان سوژه مطرح شوند.

در مورد موضوع و سوژه باید به چند نکته اشاره کرد. یک اینکه گاهی سوژه می‌تواند موضوع سوژه‌ای دیگر باشد و همان طور که گفته شد دسته‌بندی‌ها مطلق نیست. دو اینکه سوژه همیشه از دل موضوع بیرون می‌آید و زیرمجموعه آن است. سه اینکه به طور کلی هرچه متن ماکوتاه‌تر (مطبوعاتی‌تر) باشد، اهمیت سوژه در آن بیشتر است، ولی هرچه بلندتر (کتاب‌تر) باشد، موضوع در آن برجسته‌تر خواهد بود. چهار اینکه با انتخاب سوژه، موضوع هم در ناخودآگاه نویسنده انتخاب شده است، اما نویسنده باید آن را برای خود روشن کند. پنج (که یکی از مهم‌ترین موارد در این بخش است) این است که برای نوشتن یک متن طنز خوب، ما باید اول نسبت به موضوع اطلاعات کافی و مطالعات لازم را داشته باشیم، سپس در مورد سوژه تحقیق کنیم. دقیقاً اینجاست که اهمیت تفکیک موضوع و سوژه به خوبی مشخص می‌شود. تسلط نویسنده بر موضوع فرق یک متن طنز خوب و پخته را با متنی سطحی مشخص می‌کند.

نقطه کانونی

نقطه کانونی که گه‌گاه به عنوان پیام، هدف، محتوا و... هم شناخته





طنز
تقویم تاریخ

فراق‌های پاره در مهرآباد

● ۳۰ بهمن (۲۱ فوریه) - روز جهانی زبان مادری

مهرآباد فرودگاه نبود). احمدشاه زنگ زد سفارت انگلیس که بابا چرا از اول به آدم نمی‌گید چی می‌خواید که گفتند سفیر رفته پیاده‌روی و تا بعد از کودتا هم برنمی‌گردد. لذا نخست‌وزیر وقت (سپهدار رشتی) رفت سفارت انگلیس پناهنده شد و احمدشاه هم با شجاعت تمام حکم نخست‌وزیری را از سپهدار گرفت داد دست سردار سپه. آبرونساید گفت ابله اشتباهی دادی و حکم نخست‌وزیری را دوباره گرفت داد دست سیدضیاء طباطبایی و رضاقلدر شد وزیر جنگ. کمی بعد، انگلیسی‌ها دیدند این سیدضیاء خیلی لفظ قلم صحبت می‌کند و نهایتاً چپق می‌کشد پس طبق معمول نامردی کردند و عزلش کردند و دوباره دادند دست رضا قلدر که قبلاً شایستگی‌هایش را در انتهای اسب سفیر هلند و پای بساط ثابت کرده بود و حسابی زبان دنیا را بلد بود. کمی بعدتر هم که کلا گرفتند دادند دستش و شاهش کردند رفت، گور پدر آتاتورک و جمهوری و این‌ها.

● ۱۶ اسفند (۱۵ شعبان ۲۵۵ هجری قمری) - میلاد امام دوازدهم عجله فرجه روز جهانی مستضعفین

۴۵ سال پیش در چنین روزی، ضمن تبریک میلاد موعود منتظر جهان که همه خلقت، منتظر ظهورش هستند باید گفت که این واژه «مستضعفین» خیلی معنی دارد و اصلاً با «دهک‌های پایین» و «قشر آسیب‌پذیر» و این‌ها هم معنی که نیست، هیچ! خیلی هم فاصله معنایی و فرق فلسفی دارد. اگر بخواهیم خلاصه بگوییم فرق مهم‌اش این است که وقتی می‌گوییم مستضعف، یعنی یک مستکبری هم هست که حق این مستضعف را چپو کرده یا استعمارش نموده یا حتی وی را استعمار کرده و او را در ضعف نگه داشته و حتی تر نگذاشته استعداد و توان و حرکت او به نتیجه و «حق» برسد. لذا هر مستضعفی در ابتدا دنبال آن مستکبری می‌گردد که وی را مستضعف نگه داشته تا با شمشیر یا هر چیز دیگری که دم دستش هست، وی را به قطعات نامساوی تقسیم کند و یک جور حرکت در راه برقراری قسط به همراه دارد این دوگانه مستضعف - مستکبر. حالا آن مستکبر می‌خواهد «بی‌سوادی» باشد یا «آمریکا» یا «سرمایه‌دار رانت‌خوار محترک نزول بگیر مرفه بی‌درد»! و شک نکنید که این دو قطبی مستکبر - مستضعف، از آن «دوقطبی»‌های خیلی خوب و پسندیده و حتی سفارش شده است. لذا خدا آن کسی را که این واژه پرمعنا را از فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران ما حذف کرد هدایت کند و اگر غرق شده و دیگر نیست، باز هم هدایت کند.

چندسال پیش در چنین روزی، روز جهانی زبان مادری اعلام شد. حالا اینکه چرا این روز را روز جهانی زبان مادری اعلام کردند و چرا زبان «مادری» بله و زبان «پدری» نخیر، را کار نداریم. حتی به روز جهانی‌اش هم کاری نداریم. در این تقویم تاریخ فقط و فقط به مادری‌اش کار داریم و در ابتدا (یا انتها) می‌خواهیم تأکید کنیم که زبان مادری می‌گن زبان مادری و ممت ۸۰ میلیون ایرانی که می‌گن زبان مادری مام طبیعتاً دعا می‌کنیم که زبان مادری چون این زبان مادری وقتی باشه می‌گن زبان مادری شده و... عه! ببخشید این چرت و پرت‌ها چی بودا... بله می‌خواستیم بگوییم که هرکس به زبان فارسی حرف می‌زند یا می‌نویسد، لزوماً زبان مادری‌اش فارسی نیست و خیلی بستگی دارد که از کجا شیر می‌خورد. ای بابا امروز هی خط رو خط می‌شه، یعنی بستگی دارد که آبخخور وی از کجاست و حرف‌هایش و انتخاب‌هایش از کجا آب می‌خورد. آقای سردبیر به وقت بگیرید برم دکتر قلب و گوش و بینی!

● ۱۳ اسفند ۱۳۹۹ - اشغال تهران توسط کودتاچیان انگلیسی‌روز جهانی نامردان

صدوسه سال پیش در چنین روزی، ضیاء طباطبایی مدیر روزنامه رعد که رسماً روزنامه انگلیسی‌ها در تهران بود و از طرفداران سفت و سخت قرارداد انگلیسی ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله محسوب می‌شد با کمک بانک شاهنشاهی که آن هم مال یک سرمایه‌دار یهودی به نام فیلیپ ساسوس بود رفت قزوین. چرا قزوین؟ چون رئیس قزاق دیویزیون قزاق که روس بود ییهویی استعفا داده و رفته بود به مادر بزرگ پیرش در سن پترزبورگ، سر بزند و به جایش رضاماکسیم شده بود میرینچ. رضاماکسیم کی بود؟ رضاماکسیم سردسته قزاق‌هایی بود که از طرف احمدشاه، نهضت جنگل را سرکوب کرده و میرزا کوچک‌خان را سر بریدند. این گروه، از همان جا و به اشاره انگلیسی‌ها می‌خواست حمله کند به منافع روس‌ها که تازه انقلاب بلشویکی کرده بودند که روس‌ها زده بودندش و حالا آمده بود تا قزوین. خلاصه که مدیر روزنامه رعد به رضا میرینچ گفت چی داریم چی نداریم؟ رضامیرینچ گفت به لشکر قزاق داغون و پاره داریم و لباس و پول و غذا نداریم. سیدضیاء نگاهی به آبرونساید کرد و آبرونساید نگاهی به اردشیر رپیورتر انداخت و اردشیر هم به فیلیپ ساسوس نگاه کرد و چند کامیون لباس نظامی، چند گونی پوتین انگلیسی و چند کیسه پول، ییهورسید قزوین. رضاماکسیم که رفته بود فضا، از همون پای کرسی بلند شد رفت بالای کرسی، وافوریش را کرد پر کمربندش و گفت قزاق‌های پدرسوخته! بریم تهران رو بگیریم. وقتی رسیدند تهران، توی مهرآباد اردوزند (اون موقع



کاریکاتور از مجله گل آقا شهریور ۱۳۷۰ و اشاره به قدوقاره و شکم بزرگ عیسی کلانتری، وزیر کشاورزی دولت هاشمی رفسنجانی

مغزهای
بزرگ زنگ زنده

اولش قاف دارد

وی در بهار سال ۱۳۳۸، با خواندن برخی به خون دل وضویی بکنیم، در آب ترانه شستشویی بکنیم، عمر اندک و فرصت خموشی بسیار، تلخ است سکوت، گفتگویی بکنیم، چشم به گتوند خوزستان گشود و دهان همگان از جمله قافله راه به به گشود.

او که با خلاقیت خاصی به دنیا آمد، معتاد شعر سرودن بود. دوران کودکی و نوجوانی را غیر آتلاین، با سرعت برق و باد سپری کرد چرا که معتقد بود کارهای مهم‌تری در آینده دارد. در سال ۵۷ وارد رشته‌ی دامپزشکی دانشگاه تهران شد که خب طبیعی بود. اکثر مردم در رشته‌ای که قرار است در آینده به آن مشغول نشوند تحصیل می‌کنند. دام‌ها باعث نشدند که او شعر نسراید، در واقع در کنار شعر گفتن کمی هم درس می‌خواند. نهایتاً در سال ۶۳ به این نتیجه رسید که چه کاری است، پس تغییر رشته داد و در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی تادکتر ادامه داد.

از نخستین رویش‌های بعد از انقلاب بود. در زمان جنگ یعنی حدوداً در سال ۵۸ بود که به همراه سید حسن حسینی ساکنش را بست، پوتین پوشید و به حوزه هنری کوچ کرد و بخش واحد شعر را راه‌اندازی کرد و با دادن تنفس مصنوعی، ادبیات پایداری و مقاومت را احیا کرد. آنقدر از جنگ و حماسه آفرینی رزمندگان سرود که بچه‌محل‌هایش او را ملک الشعراء جنگ صدا می‌زدند. در همین زمان هفته‌نامه سروش مسئولیت صفحه شعرش را روی دوش او ول کرد اما او کمتر خم نکرد و در پشت جبهه جنگید.

شعرهایش مثل لایزنا لایه‌لایه بودند و جوانان مثل پنیرپیتزا به او و شعرهایش می‌چسبیدند. از ویژگی‌های خوبش ارتباط مؤثر با جوانان بود. هر کس به اندازه‌ی یک رباعی با او هم کلام می‌شد، عاشقش می‌شد. چندین کا دنبال کننده داشت. هنوز پای کتاب‌هایش به کتابفروشی نرسیده به چاپ دوم می‌رسید. مثل آخرین کتابش که دست‌ور زبان عشق نام داشت. دو وجه جدانشدنی شعرهای او آرمان‌گرایی و تعهدگرایی بود.

اولین مجموعه شعرش را به نام «تنفس صبح» در سال ۶۳ منتشر کرد. علاوه بر خلاقیت، هوش ترکیبی خوبی هم داشت. ویژگی سبکی و بلاغی شعر کلاسیک و نیمایی را با شعرهایش قاطی و شعری فوق‌العاده خلق می‌کرد. علاوه بر شعر بختیاری و شعر کودک، نثر نیز می‌نوشت.

بعضی‌ها هم او را سعدی نو صدا می‌زدند اما او دچار چندگانگی شخصیتی نشد و خودش را گم نکرد و در سال ۶۸ موفق به گرفتن مرغ آمین بلورین و برگزیده‌ی اولین دوره‌ی جشنواره بین‌المللی شعر فجر در بخش آیینی شد تا چشم حسودانش بترکد. وی یک سال بعد از مرگش نیز ول کن چشم حسودان نبود و منتخب هفتمین همایش چهره‌های ماندگار سال ۸۷ شد.

او که بار سنگینی از هنر و ادب کشور را در دوره‌ی خود به دوش می‌کشید و اهل جا خالی دادن نبود، سرانجام در سال ۷۸ تصادف کرد اما نمرد و باز با وجود بیماری بار را به دوش کشید تا سال ۸۶ که دیگر نتوانست و دار فانی را روی زمین گذاشت.

او که یکی از اثرگذارترین شاعران بعد از انقلاب است کسی نیست جز قیصر امین‌پور.



فزانہ صنیعی
طنزپرداز

۱۵

تاریخ کرموی جهان

ماجرای

زایمان

کانگورو

که می‌خوانید یک برگ کرمو از تاریخ همین چندسال اخیر نیست، بلکه گزارش زایمان یک کانگورو در جنگل‌های استرالیاست.

جانم برایتان بگویم که در سال ۲۰۱۲، یک رأس کانگوروی استرالیایی درد زایمانش گرفت. کانگوروی فوق‌الذکر طبیعتاً یک کانگوروی ماده بود، چون در استرالیا همه اتفاقات خیلی طبیعی و آرام هستند و هرگز پیش نیامده که کانگوروی نری باردار شود و ریتم آرام و معمول زندگی را به هم بزند. ضمناً در همان روزها چند رأس نظامی استرالیایی هم در افغانستان مشغول جنگیدن بودند که خیلی اهمیت ندارد.

برگردیم به ماجرای کانگورو، این کانگورو از قضا تازه‌عروس هم بود و سال قبل با جهیزیه‌ای قابل قبول راهی خانه بخت شده بود. سیسمونی او نیز چنان که در استرالیا مرسوم است تمام و کمال خریداری شده و به رؤیت فک و فامیل داماد هم رسیده بود. هیچ حرف و حدیثی هم پیرامون کم‌وکسری‌های آن درست نشده بود، چون در استرالیا همه چیز خیلی آرام و بی‌حاشیه پیش می‌رود. تا این که یکهو اتفاقی افتاد. قبل از این که بگوییم چه اتفاقی، باید به طور زائد و غیر لازمی اشاره کنیم که آن سربازهایی که بالاتر گفتیم ۷ نفر افغانستانی را اسیر کرده بودند و می‌خواستند آن‌ها را سوار هلی‌کوپتر کنند.

اما چه بر سر کانگوروی مادر آمد؟ صبح یک روز زیبا و آرام استرالیایی، کانگورو احساس کرد زایمانش نزدیک است. او ابتدا تعجب کرد، زیرا هنوز به تاریخ زایمانش چند روزی مانده بود و در استرالیا زایمان‌ها همه سر وقت اتفاق می‌افتادند. غیر از آن هم، همین یازده ماه پیش بود که اخبار گفته بود کانگورویی در استرالیا زایمان زودرس داشته و کوپن اعلام اخبار غیر عادی استرالیا تا سال بعد مصرف شده بود. در همین گیرودار، خلبان آن هلی‌کوپتری که حرفش را زدیم هم اعلام کرد برای ۷ نفر جا ندارد و فقط ۶

احتمالاً شما هم این لطیفه را شنیده‌اید که استرالیایی‌ها زندگی شدیداً آرام و بی‌حاشیه‌ای دارند و اسم استرالیا سال تا سال در اخبار نمی‌آید مگر این که کانگورویی، کوآلابی چیزی در جنگل‌های آنجا دوقلو زاییده باشد. اگر شما هم از باورمندان به این لطیفه هستید، ادیتان نمی‌کنیم و راجع به همین مسئله صحبت می‌کنیم. یعنی خیال کنید این

نفرشان را می‌تواند سوار کند.

اوضاع عجیبی شده بود. از این طرف کانگورو دلش نمی‌خواست به این زودی زایمان کند چون ماشین شازئی‌ای که برای سیسمونی بچه سفارش داده بودند هنوز نرسیده بود و مادرشوهر کانگورو هرچند رفتار طبیعی و بی‌حاشیه‌ای داشت اما صبر مادرشوهرهای کانگوروی استرالیایی هم اندازه دارد. از آن طرف سربازان استرالیایی مانده بودند که با آن یک اسیر اضافی چه کار کنند که طبیعی و بی‌حاشیه باشد و سروصدا ایجاد نکند. خداوکیلی هم این که ۷ اسیر داشته باشی ولی ۶ تا جا در هلی‌کوپتر بیشتر نباشد، مسئله بغرنجی است که حل آن به نبوغ نظامی ویژه‌ای نیاز دارد.

اما نظامیان مذکور راهش را پیدا کردند، چون به هر حال اسیر اگر اضافه بیاید یک کاریش می‌شود کرد. وای به روزی که کم بیاید و هلی‌کوپتر ناچار شود خالی برود؛ پول آن صندلی خالی را کی حساب می‌کند؟ لذا یکی از آن نظامیان که از مدیریت بحران و تصمیم‌گیری لحظه‌ای فوق‌العاده‌ای برخوردار بود فوری یکی از آن اسیران را با یک شلیک کشت و تعداد اسرا با صندلی‌ها برابر شد. این قضیه اگر مدیریت نمی‌شد، می‌رفت که در حاشیه‌آفرینی با خبر دوقلوزایی کانگورو رقابت کند و همه دنیا بگویند استرالیایی‌ها اسیران جنگی‌شان را در هلی‌کوپتر سرپا نگه می‌دارند، اما با درایت نظامی شلیک‌کننده، خطر بر طرف شد.

اما اگر از احوالات آن کانگورو جويا باشید، خدمتتان عرض کنیم که هیچی‌ش نبوده، الکی خودش را لوس کرده بود. یک خرده استراحت کرد و حالش جا آمد و چند روز بعد بارش را زمین گذاشت. وای کانگوروهای قدیم هفت شکم می‌زایدند، نصف این جدیدها ادا و اصول در نمی‌آوردند. همین کارها را می‌کنند که اسم کشور توی اخبار سر زبان‌ها می‌افتد دیگر، اه!

پرواز جرمی



محمد علی النجاشی
طنزپرداز

لای انگشتانش با هیچ‌کس بدون دستکش دست نمی‌داد.

قضیه این جورکی‌تر شد که عبدالماک برای ملاقات با ریچارد هالبروک، نماینده ویژه، شاید هم خیلی ویژه او با ما در امور افغانستان که در قرقیزستان به سر می‌برد، با خواندن «بیا با هم بریم سفر دبی... دبی...» به دبی رفت و از آنجا بدون هیچ معطلی و شک راهی بیشکک (آخه این هم شد اسم؟! آدم موقع گفتن شیشکی نبندد شانس آورده!) شد. پس از دیدار و گرفتن قول و قرار برای نمایندگی جدید و در واقع دراز شدن گوش‌ها، طبیعتاً در مسیر بازگشت و هنگامی که هواپیما در آسمان ایران بود، نیروی هوایی ایران با سه فروند فانتوم و ایما و اشاره‌های خلبان جنگنده با نشان دادن انگشت شست که معانی خاصی را متبادر می‌کند، هواپیما را مجبور به فرود کرد. البته چند شلیک هوایی هم در این زمینه بی‌تأثیر نبود. پس از نشستن هواپیما در فرودگاه بندرعباس، مأموران بالای سر عبدالماک و همکارش رفتند و با کشیدن لپشان و گفتن «تروریست کی بودی شیطان؟!»، آن‌ها را در حالی که مشغول خوردن آب میوه و قورت دادن آب دهانشان (همان تف) بودند، دستگیر و برای آب خنک خوری راهی‌شان کردند.

پس از دستگیری، عبدالماک ریگی هرگونه ارتباط اعم از رادیویی، تلویزیونی، مجازی، دودی (منظور پیام از طریق دود) و حتی کبوتر نامه‌رسان را قویا رد و حتی تکذیب کرد و گفت: «من که اصلاً رابطه نداشتم، بلکه اون‌ها رابطه داشتند!» اما در پی بازداشت ریگی افراد زیادی مدت‌ها به دنبال سوراخ موش می‌گشتند.

در پایان در آستانه ولادت حضرت قائم عجل الله فرجه جا دارد روز سربازان گمنام را به کلیه سربازان گمنام و نیز سربازان غیرگمنام یا همان سربازان تابلو که برای اعتلای امنیت این کشور جانشان را در کف دست گرفته‌اند تبریک گفته و به افتخارشان بگوییم «تا ابد دمتان گرم.»

او نداده بود. شاید هم خیلی اتفاقات و حوادث دیگر او را به این مسیر کثیف، زشت و قبیح هدایت کرد که جست‌وجو و پیگیری بیشتر در این مقال نمی‌گنجد.

قضیه این جورکی ادامه داشت که عبدالماک ریگی در سال ۱۳۸۴ با جمع‌آوری برویج حرام خور دور هم، گروهکی به نام جندالله که در مسیر شیطان بود، تأسیس و اقدامات تروریستی، کشت و کشتار، بگیروبنند (همان خفت‌گیری) و کلی کار بد بد دیگر خود را آغاز کرد. عملیات تاسوکی، انفجار اتوبوس پاسداران، حمله به پاسگاه سراوان، بمب‌گذاری‌های متعدد در زاهدان و شهرهای اطراف استان که متأسفانه منجر به کشته و مجروح شدن تعداد کثیری از مردم شد، برخی از فعالیت‌های شوروانه آن‌هاست.

قضیه به همین منوال ادامه داشت که عبدالماک و دوستان مرتب اقدامات خرابکارانه خود را انجام می‌دادند. از طرف دیگر او از سوی نیروهای امنیتی در حال پیگرد بود تا به محض رصد دستگیرش کنند؛ اما تا حدودی زرنگی‌اش، این قضیه را سخت می‌کرد. در همین راستا گفته می‌شود که وی هیچ‌وقت دو شب متوالی در یک جا نمی‌خوابید، یعنی به محض خسبیدن در یک محل، غلت و واغلت (همان خرغلت) می‌زد و به مکان بعدی می‌رفت و آنجا می‌خوابید و خروپف می‌کرد. حتی می‌گویند او از ترس آن‌که مسمومش کنند یا شاید هم از خوف گذاشتن مداد

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۴ اسفند ۱۳۸۸ طی یک عملیات محیرالعقول و در حالی که همه انگشت‌هایشان در دهان و البته بعضی در بینی (همان دماغ) بود و با گفتن «ا... ا... از آسمان داره می‌آد دوتا تروریست...» و برخی دیگر حین فرار و گفتن «ا... ا...» عبدالماک ریگی در آسمان دستگیر شد.

قضیه این جوری آغاز شد. عبدالماک ریگی که البته در شناسنامه اسمش عبدالمجید ثبت شده است و شاید باورتان نشود و حتی در کمال شگفتی، من هم باورم نمی‌شود؛ ولی بر هیچ‌کس واضح که هیچ، حتی مبرهن هم نیست که چرا و چگونه پهلو تصمیم گرفت عبدالماک باشد و دیگر هر کس صدایش می‌کرد عبدالمجید دیگر پاسخش را نمی‌داد و نمی‌گفت «هان؟! بنال!» و فقط پاهایش را تا کشکک زانو با سیستم گوارشی وی در نواحی جزایر لانگرهانس آشنا می‌کرد. همچنین اینکه از چه زمانی تصمیم گرفت به شغل ناشریف تروریستی روی آورد و نان حرام به خانه ببرد، مشخص نیست؛ ولی صدی به نود این مسئله ریشه در کودکی‌اش دارد. شاید روزی از روزها در حالی که تنبان وصله‌دار به پا و آب دماغ آویزان مشغول لگد زدن به توپ (طبیعتاً توپ پلاستیکی دو لایه) بوده که بعد از شکاندن پنجره همسایه و زمانی که زیر مشت و اردنگی و پسی خوردن بوده و شنیدن «ای تو روت، جز جیگر بگیری» تصمیم به انتقام و در نهایت تروریست شدن گرفت. شاید هم بغل دستی‌اش در مدرسه اجازه تقلب به



۱۲ اتوبوس نامه

هر چیزی را داخل اتوبوس نیاور

یک مین ضد تانک توی ماشین من است و عن قریب است که اتوبوس روی هوا برود.

رفتیم پیش پلیس‌ها. یک جناب سروان خیلی عصبانی دنبال عامل این جنایت می‌گشت و ما همدیگر را لو نمی‌دادیم. اما یک نفرمان را به عنوان مسئول دانشجویها جلو انداختیم. کلی دعوا کرد که در منطقه جنگی هر چند وقت یک بار باران می‌زند و مین‌ها از زیر خاک خارج می‌شوند و نباید دست می‌زدید. گفتیم جناب سروان این مین تزئینی است. ما اصلا جفت پا روی آن پریدیم و عمل نکرده؛ از این بابت خیالت راحت. گفت پس چرا سنگین است؟ گفتیم خب لابد با خاک پرش کرده‌اند تا طبیعی جلوه کند. حسابی قاطی کرد و چند نفر را برای اخذ تعهد داخل کانکس برد. گفتیم خب حالا چه کنیم؟ گفت نیروی خنثی‌سازی در راه است و باید منتظر بمانید.

ساعتی بعد نیروی ویژه خنثی‌سازی از مرکز استان رسید. مین را با خود به دویست متر آن طرف‌تر بردند. نیم ساعتی با آن مشغول شدند و در نهایت هم حرف ما درست درآمد و داخل مین فقط خاک بود. اما این چیزی از جرم ما کم نمی‌کرد و کماکان از دست ما عصبانی بودند، چون هرچه اصرار کردیم که مین‌مان را پس بدهید، ندادند.

بود. به او توصیه کردم این کار را نکنند، زیرا اگر با این هیکل منفجر بشود کل محوطه را به گند می‌کشد. خندیدیم و گذشتیم. ساعتی بعد سوار اتوبوس شدیم و به سمت اهواز حرکت کردیم که شلوغی آخر اتوبوس توجهم را جلب کرد. به انتهای اتوبوس رفتم و دیدم بله رفیق ما مین پلاستیکی را برداشته و در واقع کش رفته تا به عنوان یادگاری با خودش بیاورد. بابت این کارش او را تشویق کردیم و مشغول بازی با مین شدیم. یک مین ضد تانک دو کیلویی که جان می‌داد برای بازیگری و اجرای سناریوهای جنگی در اتوبوس؛ یکی روی مین شیرجه می‌زد، یکی فنون کشتی کج را روی مین اجرا می‌کرد و حسابی با آن مشغول بودیم.

اتوبوس در زیارتگاه علی بن مهزیار برای نهار و زیارت ایستاد. مین را زیر صندلی گذاشتیم و پیاده شدیم. نهار خوردیم و زیارت کردیم و گشتی در اطراف زدیم و ساعتی بعد به سمت اتوبوس حرکت کردیم. دیدم کلی نیروی پلیس دور اتوبوس را گرفته‌اند و حسابی شلوغ پلوغ شده. ماجرا را جویا شدم. گفتند راننده داشته کف ماشین را جارو می‌کرده که زیر یکی از صندلی‌ها یک مین دیده و برسرزنان و یا حسین گویان خودش را به کانکس پلیس آنجا رسانده که چه نشسته‌اید

یکی از مواردی که جزء فرهنگ اتوبوس‌سواری محسوب می‌شود این است که هر چیزی را نباید با خودت به اتوبوس بیاوری. مثلاً قدیم‌ترها مرغ و گوسفند را هم با اتوبوس جابه‌جا می‌کردند اما الان کار درستی نیست. تجربه نگارنده می‌گوید مواد و وسایل خطرناک را هم نباید با اتوبوس جابه‌جا کرد، حتی اگر خطرناک نباشند و خطرناک به نظر برسند.

زمان دانشجویی اردوی راهیان نور رفته بودیم. چهل نفر دانشجوی معلم شر که هرکس نمی‌دانست و رفتارهای داخل اتوبوس را می‌دید فکر می‌کرد لابد سازمان زندان‌ها تصمیم گرفته برای تحول و جودوی در زندانیان، تعدادی مجرم جوان را به مناطق جنگی برد. منتها فرقی این بود که رفتار مسافران اتوبوس ما قبل و بعدش فرقی نکرد و همان ارادل که بودیم، ماندیم.

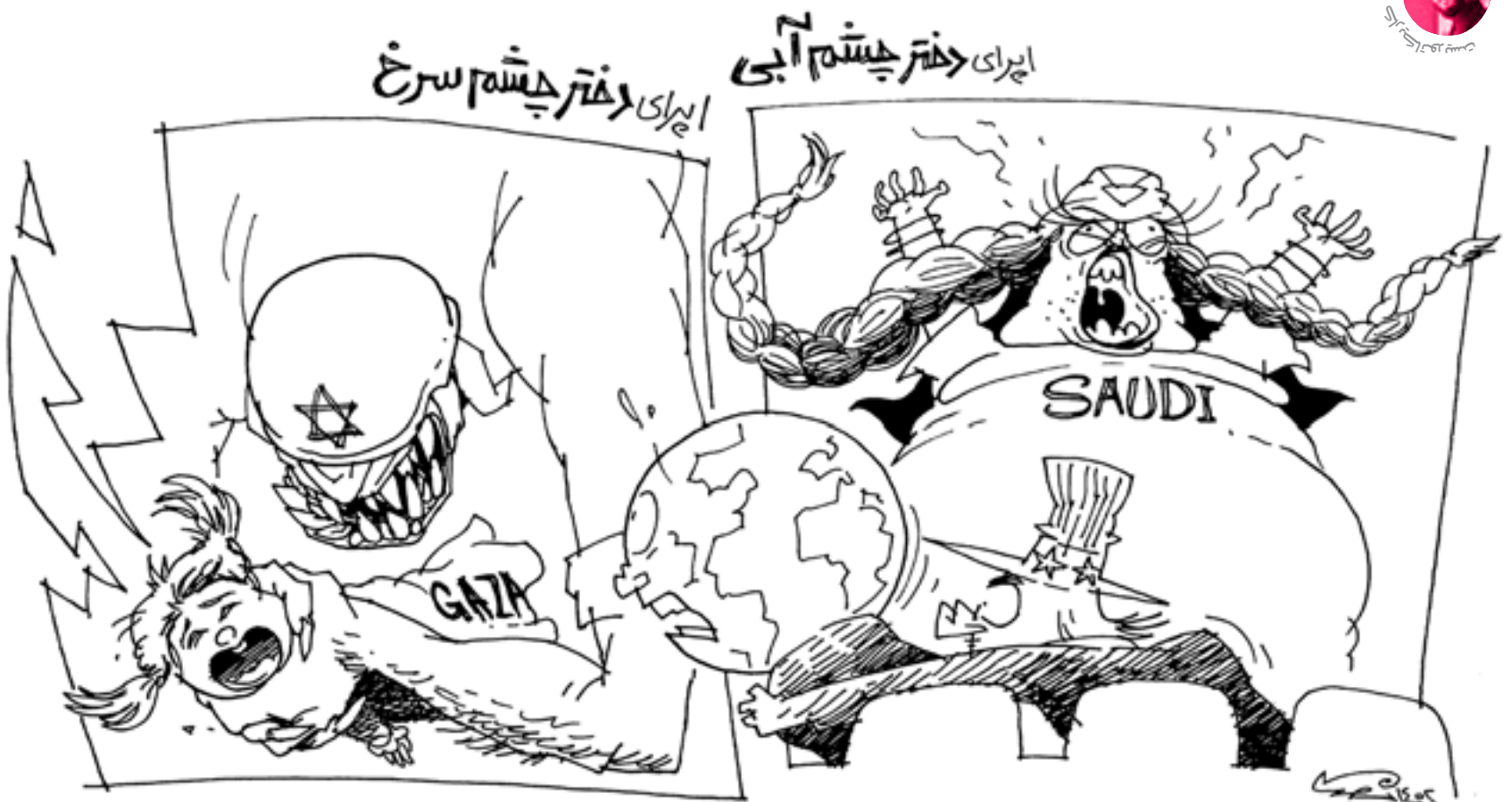
روز آخر سفر در یکی از توقف‌گاه‌های مسیر برگشت که یک مسجد بود - و اسمش یادم نمی‌آید - مشغول قدم زدن بودیم که دیدم یکی از رفقا دارد با چوب دور یکی از مین‌های تزئینی که اطراف آن محل کار گذاشته بودند را خالی می‌کند. هیکل چاق و گنده‌ای داشت و تلاشش برای اینکار خنده‌دار



محمد امین میمنیان



سید محمد جواد طاهری



● در حالی که فلسطین به کمک همه مسلمانان نیاز دارد، خاندان سعودی در حال برگزاری جشنواره‌های هنری بر پایه افسانه‌های جاهلیت (مانند پیرای زرقاء الیمامه «دختر چشم آبی») است

پیشنهاد آخر هفته

۱۳



امیر شفیقی
لیزرپرداز و کارگردان

بروید مثلا رزم کی خسرو با افراسیاب را بخوانید که آخرش حسایب خوش است و جگرتان حال می آید.

کجا برم؟

پارک

وقتی در هفته ای قرار دارید که آخر آن روز جوان است، باید یک آخر هفته منحصر به فرد را تجربه کنید. من به شما رفتن به پارک محل را توصیه می کنم.

یکی از جذاب ترین بخش های هر پارک، دیدن پیرمردهایی است که با عصا و عینک و کلاه به پارک آمده اند و دارند بازی بچه ها را تماشا می کنند. پیرمردهایی که ریتم کند زمانه را می شکنند و با حرکت های کندشان انگار زمان را از حرکت باز می ایستانند.

دروغ گفتم! دیدن پیرمردها خیلی جذابیت خاصی ندارد! اما لااقل می توانید به این فکر کنید که چقدر خوب است که هنوز بچه ها بازی می کنند و پیرمردها نگاهشان می کنند. خداییش خیلی آخر هفته کسالت باری شد! اما آینده از این هم کسالت با تر خواهد شد اگر شما پیر شوید و به پارک بیایید اما کودکی نباشد که شما نگاهش کنید و کیف کنید.

چی بپزم؟

نان

هر وقت می خواهیم آتشپزی کنیم ناخودآگاه لیست بلندبالایی از غذاها و عصرانه های خوشمزه را به یاد می آوریم، اما باور کنید هیچ چیز لذیذتر از پختن نان نیست.

برای پختن نان کافی است خمیر آن را با آرد و نمک و آب و مخمر درست کنید و خوب ورز بدهید و بگذارید استراحت کند. سپس آن را با کف دست چانه کنید و با وردنه خوب صاف کنید و روی سینی ماکروفر پهن کنید و بگذارید خوب بپزد.

مراقب باشید که اگر نانتان خمیر شد یا خوب برشته نشد یا سوخت ممکن است رضاخان بیاید شما را بیندازد در ماکروفر! شوخی کردم! فر و ماکروفر و این سوسول بازی ها در شان رضاخان نیست! رضاخان فقط تنوری یکی نان سنگک! نیست که وقتی قزاق بود جنگ جهانی اول شروع شد و کلا همان ۲۴ ساعت جنگ جهانی دوم را هم مقاومت نکرد و در کشور قحطی نان آمد و میلیون ها نفر جان خود را از دست دادند، بعد کودتا خیلی روی نان و نانوايي حساس شده بود!

چیکار کنم؟

تبلیغ یکجای های نوروزی

گاهی بهترین راه فراموشی شکست، تکرار بازی به قصد پیروزی است. حالا این آخر هفته بهترین فرصت است تا رنج شکست های هفته گذشته را به طور کامل فراموش کنید.

در حال حاضر هیچ چیز به اندازه تبلیغ یک مؤسسه لاغری در سی روز نمی تواند به شما کمک کند! این مؤسسه ها ادعا می کنند می توانند شما را در عرض ۳۰ روز پولدار کنند. البته شما را نه! شما را می توانند در عرض ۳۰ روز لاغر کنند تا برای مراسم شب عید، خوش تیپ و روفریم باشید. البته بلانسبت شما! شما که خودتان خوش تیپ و خفن هستید! فالورهایتان را لاغر می کنند و شما را پولدار می کنند!

نمی دانم! الان یک لحظه مؤسسه لاغری موفق و مؤسسه موفقیت را قاطی کردم اما به هر حال با تبلیغ این مؤسسه های موفق می توانید به راحتی شکست اخیر در تبلیغ فروشگاه های فروش گوشتی را فراموش کرده و وجدان خود را به شدت آرامش ببخشید.

چی بخونم؟

آخرشاهنامه

برای آخر هفته هیچ کاری جذاب تر از خواندن یک اثر تاریخی نیست. خب چه چیزی بهتر از شاهنامه؟ البته شاهنامه کتاب بزرگ و قطوری است و ما به شما خواندن آخرش را توصیه می کنیم، چراکه خوش است.

قبل از خواندن آخر شاهنامه و برای لذت بیشتر و بیشتر از متن این کتاب ارزشمند، چند ثانیه چشم ها را ببندید و به چهار سالی که گذشت ببینید! به این ببینید که اصلا فکرش را هم می کردید طرح شفافیت یک روز تصویب و اصلاح شود؟ چقدر دیگران می گفتند نمی شود و مطالبه بی اثر است؟

حالا چشم ها را باز کنید و یک نفس عمیق بکشید. آخر شاهنامه را هم نخوانید! خیلی خوش نیست!

حلیه المنورین

بخش سوم

در قسمت قبل، به آداب پوشش در قشروشنفکر اشاره نمودیم. در این شماره به آداب پیرایش در این قشر می پردازیم.

آداب آرایشگاه رفتن

رجال



امیر شفیقی
لیزرپرداز

در باب پیراستن دو نقل موجود است که نقل نخست آرایشگاه را دشمن انتلکتوئل داند و هپلی بودن را فضیلت شمرد. این طایفه گویند که هر چه پشمت بیش انتلکتوآلیتت بیشتر. پس چون «کارلوس والدرامای» فوتبالیست فر فر کنند و ریش بی کادر نهند و گاه بوی سگ مرده دهند. منقول است از «بارون دیویس» بسکتبالیست که من وقت ندارم موها را کوتاه کنم، و نیز گوید «جو کری» بازیگر که می توانم بگویم هر مدل مویی که زده ام، یک مدل بد بوده است. و فضیلت نهی از پیراستن از این جمله حاصل است.

لکن بنا بر اشتهر فتاوا دسته ای دیگر گویند که انتلکت را آرایشگاه باید و مد زدن موی را و تراشیدن ریش را استحباب بسیار است. روایت حسن است از «وینی گوادینو» بازیگر که برای من، همه چیز کوتاه کردن مو است. و حقیر هر چند گر باشم، لیکن به همان هم بسیار می رسم و هر پنج روز یک بار به آرایشگاه می روم. و خدا بر رازها داناست و شاید طریق صحیح این باشد.

و نیز در رساله ای آداب الانتلکت آورده اند که بهتر است هنگام ورود به آرایشگاه نخست پای راست داخل نهند و چون آرایشگر را دید سلام گوید و آرام بر صندلی نشیند و چون کار آرایشگر تمام شد در همان موضع فی الفور سر شستن و طهارت و سشوآر کردن و در آخر به پای چپ خارج شدن از سلمانی.

نسوان

و بسیار منقول است از بزرگان که آرایش نسوان غم بزدايد و چهره ی شهر را زیبا کند و بهترین جهاد انتلکتوئل مؤنث، آرایش باشد و تیپ زدن و بر فرش قرمز پای نهادن و در کافه نشستن که دیده را روشن کند. نقل است از امام الفشنین مادام «کوکو شانل» که اگر غمگین هستید، رژ لب مالید. و منقول است از «اما استون» بازیگر دامت چسنة که حقیر هر روز کمی آرایش می کنم که احساس را بهتر کند. و حتی زیبایی دهشتناک جناب «بیانسه» نیز در باب اثر آرایش بر اندیشه گوید که شما می توانید با خط چشم یا رژ لب متفاوت دیدگاه خویش را تغییر دهید. و نزد اهل علم معلوم است اثرات آرایش بر خرد.

و در حدیث معتبر از «صدف بیوتی» باشد که ابتدا پوست خویش را بشناس و انکه بر آن کرم پودر و کانسیلر و سمه و خط چشم و مداد ابرو نه. و نقل است از «سام فین» گرمور که رنگ برونز تقویت کننده ی پوست است. و همو گوید بر شما باد سایه ای تیره تر از رنگ پوستتان که گرما و غنای بیشتری می بخشد.

و «مرلین منسون» خواننده گوید که خط چشم مشکی کفایت می کند جهان را بهتر دیدن. و اهل فن گویند امبره و سامبره و مش و میکرو بایلیدینگ بهترین است و زرد عقدی املی. و اگر هم حال آرایش نباشد، مضطر نشود که خداوند منان همه ی انتلکت ها را نچرال بیوتی آفرید. و برخی گویند کوه کردن بینی نیم زیباییست و بر شما باد نیم دیگر. و کلفت کردن لب نیز احوط است. و آداب این نیز چون آداب است که بهر رجال نقل شد.